کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (اسلامی)

مؤسسهٔ ۱۳۰۲

اسم کتاب: نامهٔ زبان آموز
مؤلف: میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء
موضوع تألیف: صرف و نحو زبان فارسی

شمارهٔ دفتر ۱۰۲۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۰
۶۳۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

اسم کتاب نامهٔ زبان آموز

مؤلف میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء

موضوع تألیف صرف و نحو زبان فارسی

مؤسسه ۱۳۰۲

شمارهٔ دفتر ۱۰۲۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی ۴۰ ۶۳۱

ف

کتابخانه مجلس شورای ملی مؤسسه ۱۳۰۲

10277

نامهٔ زبان آموز

نحو و صرف زبان فارسی

تصنیف جناب میرزا علی اکبرخان ناظم الاطبا حکیم باشی طبیب حضور علیحضرت شاهنشاهی

مطبعهٔ طهران

شهر ذیقعده

(۱۳۱۶ هجری) (۱۸۹۹ مسیحی)

قیمت جلدی

هفت هزار دینار

غیر از مصنف احدی حق طبع ندارد

کاتب عبدالله [illegible]

فهرست

دیباچه ۲

مقدمه ۶

تبدیل حروف پارسی بیکدیگر ۱۲

اقسام ده گانه کلام پارسی ۱۹

باب اول

اسم (نام) ۲۱

خواص ممیزه اسم ۲۴

اسماء تغییرپذیر ۲۶

نسبت ۲۸

تصغیر ۳۰

اضافه ۳۲

جمع (افراز) ۳۵

فهرست

قاعده عمومی درافراز بستن اسم ۳۶

استثناهای قاعده عمومی ۳۷

در بیان انکه اسم نر و ماده در زبان پارسی یکسان است ۴۰

متمم اسم ۴۱

باب دوم

صفت (فروزه) ۴۳

اقسام صفت ۴۴

صفت توصیفی ۴۵

قاعده نسبت دادن صفات ۴۸

صفت تعیینی ۴۸

صفت مرکب ۵۱

صفتهای مرکبی که مراعات انها در نوشتجات لازم است ۵۲

باب سیوم

کلمهٔ اشاره ۵۹

باب چهارم

ضمیر ۶۲
ضمیرهای متصل و ضمیر اسمی ۶۳
ضمیر فعلی ۶۳
ضمیرهای منفصل ۶۶

باب پنجم

فعل ۶۹
اقسام فعل ۶۹
تغیرات فعل و صورتهای مختلفش ۷۲
فاعل و مفعول و فعل لازم و متعدی ۷۹

فعل بودن و سایر فعلهای معاون ۸۳
طریقهٔ صرف کردن فعل بودن ۸۴
طریقهٔ صرف کردن فعل خواستن ۸۷
فعل مجهول ۹۰
طریقهٔ صرف کردن فعل شدن ۹۲
فعلهای سماعی ۹۴
قاعدهٔ صرف کردن فعلهای سماعی ۹۵
قاعدهٔ صرف کردن زمانهای سادهٔ فعل سماعی ۹۷
۱ زمانهای مشتق از مصدر ماضی ۹۸
۲ زمانهای مشتق از مصدر حال ۱۰۱
قاعدهٔ صرف کردن زمانهای مرکب فعل سماعی ۱۰۷
فعلهای قیاسی ۱۱۳

فهرست

آ طریقهٔ صرف کردن فعلهای قیاسی ساده ۱۱۲

ب طریقهٔ صرف کردن فعلهای قیاسی مرکب ۱۱۸

ج طریقهٔ صرف کردن فعل متعدی قیاسی ۱۲۰

د طریقهٔ صرف کردن فعلهای قیاسی غیر متفرق ۱۲۳

فعلهای تاکید و طریقهٔ صرف نمودن آنها ۱۲۶

طریقهٔ صرف نمودن فعل بایستن ۱۲۷

طریقهٔ صرف نمودن فعل شایستن ۱۳۰

طریقهٔ صرف نمودن فعل توانستن ۱۳۳

طریقهٔ صرف کردن فعلهای تاکید با سایر فعلها ۱۳۶

لوحه و نمایهٔ اصل بعضی فعلهای سماعی ۱۳۸

نفی و طریقهٔ صرف کردن فعلهای منفی ۱۵۲

استثنا و طریقهٔ ایراد فاعل و مفعول ۱۵۶

فعل اخباری

فهرست

فعل اخباری و فعل انشائی ۱۷۳

استفهام و امر و نهی ۱۷۵

فعل شرط و طریقهٔ معلق ۱۸۰

فعل متعدی ۱۸۵

بعضی چیزها که با افعال اختصاص دارند ۱۸۷

باب ششم

اسم فعل ۱۹۱

مصدر ۱۹۲

اسم مصدر ۱۹۷

اسم فاعل ۱۹۹

اسم مفعول ۲۰۳

باب هفتم

معین فعل

فهرست

معین فعل ۲۰۶

معین فعل حقیقی ۲۰۶

معین فعل مجازی ۲۰۷

معین فعل سادهٔ پارسی ۲۰۸

معین فعل سادهٔ بیگانه ۲۰۹

معین فعل مشتق ۲۰۹

معین فعل مرکب ۲۱۱

باب هشتم

کلمهٔ موصول ۲۱۴

اقسام کلمهٔ موصول ۲۱۵

کلمهٔ عطف و ارتباط ۲۱۵

کلمهٔ استثنا ۲۲۲

فهرست

کلمهٔ تعلیل ۲۲۶

کلمهٔ شرط و علاقه ۲۲۸

کلمهٔ تشبیه ۲۳۳

کلمهٔ استفهام ۲۳۴

باب نهم

کلمهٔ غیر موصول ۲۳۷

اقسام کلمهٔ غیر موصول ۲۳۷

کلمهٔ ندا ۲۳۸

کلمهٔ تمنا ۲۳۸

کلمهٔ تنبه ۲۳۹

کلمهٔ جواب ۲۴۱

کلمهٔ تحسین و افسوس ۲۴۲

فهرست

کلمهٔ فعل	۲۴۸

باب دهم

حرف	۲۴۹
اقسام حرف	۲۴۹
حرف فعل	۲۵۰
حرف اسم	۲۵۲
حرف زائد	۲۶۱

خاتمه

طریقهٔ تجزیه و ترکیب کلام در زبان پارسی	۲۶۳

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان
بسم الله الرحمن الرحیم

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

پس از ستایش پاک یزدان مهربان و درود بر ستوده پیمبران و
سرور و واپسین وخشوران و برگزیده یزدان سند یو جهان همه
افریدگان شت ستوده استوار **محمد مصطفی**
(خداوند درود فرستد بر محمد و تبار او) و بر دوده و تبار
و جانشینان ان ویژه دانای دانشراز و رهبر اهرمن بر انداز
شت پیشوای خرد پرور داماد بزرگ و جانشین سر پیره
پیوستار **علی مرتضی** (خداوند درود فرستد بر

وخشور (پیغمبر مرسل)
شت (حضرت) ستوده (مدح کرده شده)
استوار (امین)
دوده (دودمان) تبار (آل)
ویژه (خصوص) تراز (روشن) اهرمن
(شیطان)
پیره پیوستار (خلیفه بلافصل)

علی و یازده پیشوا ما کنزاد دی و پیره پیمبرانند) چاکر استان فرشته
پاسبان خسرو کامگار شاهنشاه نامدار سایه یزدان **مظفر**
الدین شاه قاجار که جهاندار پیروزش پایا و لشکر کیه
توزش جهانگشا باد علی اکبر پزشک چنین مینگارد چون درا ین زمان
که سال هجری یکهزار و سیصد و شانزده برهمنر هشتصد و
بیست جلالی یکهزار و دویست و شصت و هفت یزدگردیست
ایران بهشت نشان از پرتو دادگستری و دانش پروری این شاهنشاه
تاجدار و همراهی بندگان خرد دستگاه بلندپایگاه سرنامه دانای
فرسا فرجاد آزاده زاد خرد فرزانه مهین دستور خواجه بزرگ
مهر خدایگان شاه سایه یزدان شت **میرزا علی اصغر**
خان امین السلطان صدر اعظم که سایه بلندپایه
اش بر سر ایران و ایرانیان پاینده باد خرد و دانش در نفراش گذاشته

توز (تاخت تاز) پزشک (طبیب)
دمان (زمان) سالمر (تاریخ)
برهمنر (مطابق)
فرسا (حکیم) فرجاد (فاضل)
آزاده (اصیل و نجیب)
زاد (حکیم دانشمندان جوان خردسنج)
بزرگ مهر (صدر اعظم و این لفظرا
تازیان بوذرجمهر کرده اند)

و بیخردی و نادانی در کار کاهش است و برای همهٔ فرزانگان نسوادان
در پیشرفت کار آموختن و آموزگاری از هر سو آسایش فراهم گشته
و انجمنها برپا شده و هر کس بمایهٔ سرمایهٔ خود کشش و کوشش میکند
و به بنلاد گوهر خویشتن در آسایش جرد مان این مینو خهر در سا
آنان بفرمانان خدیو جهان اندیشه‌های نیکو سامان امید هند
من بندهٔ شرمنده خاکسار با ندانسته سرمایهٔ خود کالا فرنباز ادخرید
در آورده و این نامه را که در آموختن زبان پارسی نگاشته و آنرا
زبان آموز پارسی نام نهاده پیش نهاد و دستموزه
استان فرشته پاسبانان خدیو جهان مینماید امید بخواست خدا
در خاکپای یسا خدا پسندیده آنچه این کمین بنده در آوردن
این گرامی نامه دیز و کامه جز نزدیکی یزدان و فرهمندی فرزندان این
مینو خهر نهاد و وانواشوه پرماس خود از آتش دوزخ میدانند خود

بنلاد (اصل)
خهر (وطن) مینو (بهشت)
پیش نهاد و دستموزه (هدیه)
آدیر (آماده و مهیا)
دیز (منظور) کامه (مقصود)
فرهمندی (شرف) شوه (سبب)
پرماس (نجات)

خود را درامگان کودکان پارسی زبان و درازی زندگانی سایه
یزدان می‌جوید و امیدوار است که در دبستانهائی که به فرازمان
سایه سایهٔ یزدان آن خواجه بزرگ و خداهگان سترگ برای آموزگاری
کودکان برپا شده این نامه گرامی بآوار و در مسازی بزرگان
انجمن دانشها به سوزیان کودکان پارسی زبان گردد
از خردمندان خورده بین درخواست می
نماید که در هر جای این نامه غلت و لغزشی ببینند از آن چشم
پوشند چه نادرستی آن از نارسائی اندیشه‌های کوته بین
این بنده است زیرا این بنده نخستین کسی است که از این در
چیزی گفته و در فرشیم سفرنگی نوشته و دیگران پیش از من
اگر اندیشه کرده و چیزی نوشته اند با زبان آموز تازی
خلیس کرده و براه غلت افتاده اند نخست کسیکه در این

ارمگان (تربیت)
فرازمان (حکیم)
آوار (تصدیق)
سوزیان (نفع)
غلت (غلط)
فرشیم (فصل) سفرنگ (شرح)
خلیس (دو چیز در هم آمیخته)

نوشین روان (مرحوم)

اندیشه بود و روزگار شد تا سازی نکرد نوشین روان میرزا
رضا خان افشار بکشلو بود که پس اندیشها بسیار در زبان پارسی
رازنده کرده و چندین نامه گرد آورده و پراگنده نمود خدای

دوان (جمع دو)

دوان جهان مزد و پرادها دو برابر او بخشاد و هر دوانرا

کرفه (ثواب)

از آتش دوزخ پرماس داده و از کرفه‌های جاودانی روزی

تراج (امین)

کناد تراج

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

گپ (حرف)

زبان آموز پارسی دانش گپ زدن و نگاشتن و خواندن است
برای گپ زدن در زبان پارسی بیست و پنج
گپ بکار برده میشود بیست و چهار گپ بنلادی و یک
گپ بیگانه
گپهای بنلادی بدین سان‌اند ا ب پ ت ج چ خ

د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه ی

گپ بیگانه ق است که در دازه‌های گرفته شده از زبان
تازی و ترکی دیده میشود

پیکر (شکل)

این بیست و پنج گپ را به سی و دو پیکر می‌نگارند بدین سان

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

تو (یعنی)

تو هشت پیکر از این سی و دو پیکر یافت نمیشوند

دازه (لفظ)

مگر در دازه‌هائی که از زبانهای بیگانه چون تازی و ترکی و
یونانی گرفته شده‌اند مانند ث که بجای س در دازه‌ها
تازی و یونانی نگاشته میشود ح بجای ه و ص بجای س
و ض و ظ بجای ز و ع بجای ا در دازه‌های تازی یافت
میگردند

گپ برد و گونه است جنبان و یا اجنبان گپهای جنبان واے جنبان (متحرک)
باشند و بازمانده اجنبان اجنبان (ساکن)
این چند وازه را به پارسی ساده نگاشتیم تا خردمندان خورده وازه (کلام)
بهین نگارش بی آمیزش تازی را ناشوا انگار نکنند سپس هرچه ناشوا (محال)
می نگاریم به زبان پارسی اکنونی خواهد بود چراکه انگاشتنش
آسانتر و به درمایه نزدیکتر است درمایه (فهم و ادراک)
چنانچه گفتیم در تکلم زبان فارسی ۲۵ حرف استعمال می کنند
۲۴ حرف اصلی و یک حرف بیگانه که عبارت از حرف ق باشد
و در نوشتن و خواندن ۳۲ شکل بکار میبرند یعنی هشت
شکل را که عبارت از ث ح ص ض ط ظ ع و ق باشند
بکار نمی برند مگر در کلمات بیگانه که از زبانهای اجنبی مانند
عربی و ترکی و یونانی ماخوذ شده اند و یا در کلمات فارسی

که تازیان در آنها تصرف کرده و آنها را تازیگانیده اند و فارسی تازیگانیده (معرب)
زبانان این حروف هشتگانه را فقط در نوشتن استعمال مینمایند
نه در خواندن و ط را مثل ت و ث و ص را مثل س و ح را
مثل ه و ض و ظ را مانند ذ و ع را مانند ا تلفظ می کنند
و حرف ق چون برابری در الف بای فارسی نداشته ناچار برابر (معادل)
بهمان صدای اصلی خود تلفظ میشود
چون در الف بای همهٔ ملل متمدنه مغرب اعراب جزء کلمات است
یعنی همان طورکه برای حروف اشکال مخصوصه اختراع کرده
برای حرکات آنها نیز شکلهای چندی وضع نموده اند لهذا
حروف الفبا را بر دو قسم مینمایند حروف بی صدا و حروف
با صدا و اولی را اهالی فرانسه کونسون و دومی را ویل مینامند
و چنین میگویند از حرف کونسون بدون اعانت ویل هیچ

صدا و آوازی شنیده نمیشود اما در الفبای ما فارسیان
اعراب جزء کلمات نیست و برای حرکات حروف هیچ علامت
و شکلی وضع نموده ایم و فقط سه علامت اختراع کرده ایم که
گاه بر بالا و یا زیر حرف میگذاریم تا دلالت بر حرکت آن کند
و این سه علامت عبارت اند از (ـَـ ـِـ ـُـ) زبر و زیر و پیش
(فتحه و کسره و ضمه) پس این تقسیم برای الفبای ما هیچ فایده
نمی بخشد مگر در صورتیکه ما هم برای حرکات شکلهای
مخصوصی وضع نموده و آنها را در جزء کلمات بنگاریم و همچنین
است تقسیمیکه اعراب در الفبای خود میکنند و حروف را
بر صحیح و معتل تقسیم مینمایند و از همین قبیل است تقسیمیکه
مصنفین عرب در کلمات خود کرده و میگویند کلمات لغت
عرب بر سه گونه اند اسم و فعل و حرف و دلایل عقلی بر این

انحصار ایراد میکنند و معدودی از دانشمندان ایران
اگر گاهی خواسته اند صرف و نحوی برای زبان فارسی وضع
نمایند اوّلا این تقسیم و انحصار را بجای خود در زبان فارسی
آورده و آنرا اصل زبان آموز فارسی فرض کرده و فروعی چند
برای آن وضع نموده و از حقیقت مطلب دور شده و در راه
غلط افتاده اند و ناچار همه قواعد کلیه صرف و نحو عربی را
در فارسی آورده حتی افعال فارسی را مانند افعال عربی
صرف کرده و صیغه هائی فرض نموده که شباهتی بزبان
فارسی ندارد و غافل بوده اند از اینکه هر زبانی همانطور
که لغات و کلماتش غیر از زبان دیگر است قواعد نحوش
نیز غیر از آن خواهد بود و اگر کسی عالم به السنه مختلفه باشد
این مطلب را بخوبی درک میکند

بادی بجز سه علامت مذکور بعضی علامات املائی دیگر نیز وضع نموده اند بدین سان (ّ ٓ ً) اول را تشدید مینامند که چون بر زبر حرفی گذارند دلالت برد و بودن ان حرف مینماید و دوم را مد میگویند وانرا بر بالای الف می نهند تا دلالت بر کشش ان کند و سوم را تنوین یعنی نونانیدن و رسم نونانیدن در پارسی قدیم نیز معمول بوده

در بیان تبدیل حروف پارسی بیکدیگر و بعضی اختصاصات انها

در زبان پارسی بیشتر از حروف را بیک دیگر بدل می کنند بدین سان

آ گاه به **د** بی نقطه بدل میشود مثل بان و باین و بدان و بدین و گاه به **ی** بدل میگردد مثل ارمغان یرمغان

ب گاه به **م** بدل میشود مثل عرب و عرم و گاه به **و** مانند اب واو و برزگ و ورزگ ولبو وس

پ گاه به **ف** بدل میشود مثل سفند و سپند و فارس و پارس و فیروز و پیروز

ت گاه به **د** بی نقطه بدل میگردد مانند تنبور و دنبور و چون در اخر بعضی کلمات مانند گوشت و ماست و خواست وغیره واقع شود تلفظ نمیگردد مگر در اضافه

ج گاه به **ت** بدل میشود همچون تاراج و تارات و گاه به **ز** نقطه دار مانند رجه و رزه و گاه به **ژ** فارسی چون کج و کژ و کاج و کاژ و گاه به **ک** مانند اخشیج و اخشیک

چ گاه به ش نقطه دار بدل میشود هم چون کچه و کشه و کاچی وکاشی

خ گاه انرا به ه بدل میکنند چون خجیر هجیر و گاه به غ نقطه دار همچون شنیخ شنیغ و کلمهٔ فارسی زبانان خ و ق را نمیتوانند با هم تلفظ کنند و هر جا این دو حرف در یک کلمه واقع شوند خ نقطه دار را مبدل به ح بی نقطه میکنند و خناق را حناق و خندق را که معرب کنده است حندق با ح بی نقطه تلفظ می نمایند

د گاه به ت بدل میشود مانند دراج تراج دابه تابه زردشت زرتشت گنبد گنبت کرد کرت

ذ بر دو قسم است ذ تازی که در کلمات ماخوذ از زبان عرب دیده میشود و ذ پارسی انست که هر گاه در وسط و یا اخر

کلمه واقع شود و حرف پیشین ان متحرک و یا یکی از حروف وای بود انرا ذ نقطه دار میخوانند والا د بی نقطه شعر

آنانکه بفارسی سخن میرانند — در معرض دال ذال را بنشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود — دال است وگرنه ذال معجم خوانند

در اینصورت در بعضی اشتقاقات فعلی گاه انرا د بی نقطه میخوانند مانند گذار بمعنی معبر از رود خانه که مشتق از گذشتن است و بعضی از فارسی زبانان در صورتیکه ما قبل ان متحرک و یا یکی از حروف وای باشد اگرچه لفظ ماخوذ از زبان عرب بود انرا ذ نقطه دار تلفظ میکنند مثل انکه می بینید اهالی فارس خدمت را خذمت با ذ نقطه دار تلفظ می نمایند

د گاه به ل بدل میشود مثل سور سول و سیر سیل و دیوار دیوال و کاجار و کاجال

ز گاه بہ ج بدل میشود چون سوز و سوج پوزش پوجش شوزش
سوجش اویز اویج و گاه بہ چ فارسی همچون پزشك پچشك و
گاه بہ س بی نقطہ چون آیاز و ایاس و گاه بہ غ نقطه دار مانند
گریز و گریغ

ژ فارسی گاه بہ ج مبدل میگردد چون کژ و کج و کژدم و کجدم

س بی نقطہ گاه مبدّل بہ چ فارسی میگردد مانند خروس
خروچ و گاه بہ ش نقطہ دار چون نالوس نالوش و مانوس و
مانوش و گاه بہ ه مانند اماس و اماه

ش نقطہ دار گاه بہ س بی نقطه بدل میشود چون شار و
سار و شارك و سارك و بدین جهت است که بختیاریها شمارا
که با ش نقطہ دار است سما با س بی نقطہ تلفظ می نمایند

غ گاه به ک فارسی بدل میشود چون لغام و لگام و غوجی

وگوجی

ف گاه به و مبدل می گردد مانند فام و وام

ك گاه بہ خ بدل میشود مانند شاماکچه و شاماخچه و گاه
بہ غ همچون کژگاو و غژگاو

گ فارسی گاه بہ غ بدل میگردد چون گلوله و غلوله و گاو و غاو

ل گاه بہ ر بی نقطہ بدّل میشود مانند لوز و روز

م گاه بہ ن بدل میگردد چون بام و بان

ن گاه بہ م بدل میشود مانند یزدان و یزدام

و گاه بہ ب یك نقطہ مبدّل می گردد مانند نوشته و نبشته
و گاه بہ پ فارسی چون وام و پام و گاه بہ ف همچون یاوه
و یافه و قسمی از و را و معدوله میگویند مانند واو یکه
در کلمہ خواب و خور و خویش و غیره میباشد زیرا که از آن

عدول کرده و به حروف دیگر متکلم میشوند و بجوی به تلفظ
درنمی اید و نیز انرا واو اشمام ضمه می نامند بدان جهة که بعد
از خ نقطه دار مفتوح نوشته میشود و این فتحه فتحهٔ خالص
نیست بلکه بوئی از ضمه دارد زیرا اشمام بمعنی بوی دادن
است و این واو با هفت حرف خوانده میشود اول ا چون
خواب و خواجه دوم د چون خود سوم ر بی نقطه مانند
خور چهارم ش نقطه دار مانند خوش پنجم ن مثل خونه
ششم ه مانند خوهله هفتم ی مثل خویله
ه گاه به ج بدل میشود مانند ماه و ماج و ناگاه و ناگاج و گاه
بجای ان ح عربی می نویسند مثل هیز و حیز
ه بر دو قسم است ه ملفوظ که انرا ه ظاهر نیز گویند
که در هیچ حال تغییری در ان حاصل نمیشود اعم از انکه حرف

پیشینش

پیشینش مفتوح و یا مضموم و یا ساکن بود مانند راه و ماه و
انده و زره و این ه در اضافه ساقط نمیشود دوم ه مخفی
که غیر ملفوظ نیز نامیده میشود و گاه انرا به ا بدل میکنند
ممکن است در اول کلمه باشد مانند هرازه و ازاره و یا در
وسط مثل زاهو و زائو و باهو و بائو و یا در اخر مثل جامه
و بنده و کاشانه و در این قسم اخر در اضافه مبدل به همزه
میگردد مانند جامهٔ من و بندهٔ شما
ی گاه به م بدل میشود مانند یزدان و یزدام و بر دو
قسم است معلوم و مجهول

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

کلمات زبان پارسی دو گونه اند بعضی اصلی و برخی بیگانه

و بیشتر

ویشتر کلمات بیگانه ماخوذ از زبان تازی و ترکی و غیره میباشند
وهمه انها از ده گونه بیرون نیستند

۱ اسم ۲ صفت ۳ کلمهٔ اشاره ۴ ضمیر ۵ فعل ۶ اسم فعل
۷ معین فعل ۸ کلمهٔ موصول ۹ کلمهٔ غیر موصول ۱۰ حرف

بعضی از این اقسام تغییر پذیراند و عبارتند از اسم و صفت
وکلمهٔ اشاره و ضمیر و فعل و اسم فعل و باقی دیگر که معین
فعل وکلمهٔ موصول وکلمهٔ غیر موصول و حرف باشند به
هیچوجه تغییر نمیکنند و هریك از این اقسام ده گانه را
بجای خود در بابی جداگانه ذکر می کنیم

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب اول در بیان اسم

اسم کلمه است که دلالت بر مسمّی میکند چه آن مسمّی در خارج
موجود بود مانند **زمین** و **رستم** و **درخت** یا وجودش
ذهنی باشد مانند **امّید** و **بخت**

اسم یا خاص است و یا عام اسم خاص بخودی خود دلالت بر
مقصود مینماید چون **رستم** و **اصفهان** و اسم عام
بخودی خود دلالت بر مقصود نمیکند و باید بیك صفتی
آنرا موصوف کرد تا دلالت بر مقصود کند همچون **رنگ**
که بتنهائی دلالت بر مقصود نمینماید و چون آنرا متّصف
به صفتی کنند مثلا گویند **رنگ سیاه** مقصود معلوم

میگردد

اسم جنس اسم خاصی را گوئیم که شامل چندین مقصود باشد همه از یک جنس مانند درخت و خانه و آدم و دگر صورتیکه مقصود تعیین یکی از ان اجناس بود انرا مانند اسم عام متصف بر صفتی کرده و یا باسمی دیگر اضافه مینمایند تا مقصود معلوم شود چون درختِ گردو و خانهٔ بزرگ و آدمِ زیرک

کلّی منحصر در فرد هر اسم خاصی را گوئیم که شامل نشود مگر یک مقصود را ولی میتوان برای ان اقسام متعدده تصوّر نمود مانند آفتاب و ماه و عالم

اسم جمع هر اسم جنسی را گوئیم که همیشه بر چند وجود اطلاق گردد همچون گروه و طایفه چنانکه میگوئی گروه مردان

وطایفهٔ زنان

هر اسمی اعمّ از انکه فارسی بود و یا بیگانه یا مشتق است مانند دانا که مشتق از دانش است و عالِم مشتق از علم و اصفهانی مشتق از اصفهان و یا غیر مشتق که جامد نیز گوئیم مانند آسمان و زمین و آفتاب و ماه

اسم یا کامود است مانند باغ و یا مرکب چون باغبان که مرکب از دو کلمه است یکی باغ و دیگری بان و هر اسم مرکبی یا مرکب از دو اسم است مانند سروقد و یا از اسم و صفت چون خدابخش و یا از صفت و اسم همچون خوبرو و درازاندام و یا از دو صفت مانند تهیگاه و یا از اسم و حرف چون خردمند

در بیشتر اسماء مرکب آخر کلمهٔ اوّل را ساکن میکنند همچون گلزار

شاخسار. دلبر. اتشکده. هوشیار. شیراسا

پلنگ سار. دلفروز. خواجوار. ماهوش.

بزرگوار. سردار. عنبرفام. گلگون. سیه

چرده. شاهزاده. کدبانو. قلمدان. فیلبان.

شاهنشاه. سپهسالار. دروغگو. زرگر.

خونخوار. تفنگچی. خرگاه. خرگوش. خرچنگ.

خریشته. خردمند و هنرور

در اسماء مرکبی که بر کلمهٔ ستان تمام شده باشند اخر کلمهٔ اول را

کسره میدهند مانند گلِستان و سرِوستان و

ترکستان و در سیستان که اخر کلمهٔ اول ساکن

است بدین جهه میباشد که مخفف سیستان است

در اسمهای مرکبی که ماخوذ از زبان تازی باشند چون کلمهٔ دوم

دارای ال بود اخر کلمهٔ اولرا ضمه داده و الف را ساقط میکنند

خواه ان اسم لقب باشد مانند معتمدُ الدوله و امینُ

الملك و مستوفی الممالك و نظامُ العلماء

و یا اسم خاص بود مانند نصرُ الله و عبدُ الرحیم و چون

کلمهٔ دویم بی ال باشد هرگاه لقب بود اخر کلمهٔ اولرا کسره میدهند

چون ظلِ سلطان و امینِ خلوت و اگر اسم خاص

باشد اخر کلمهٔ اولرا ساکن مینمایند مانند محمدحسن و

علی اکبر و حسنعلی

گاه در میانه دو کلمهٔ اسم مرکب الفی ساکن ایراد کنند مانند

دوشادوش و سراسر و تکاپوی و گاه ضمه

و یا واو در میان ان دو کلمه اورند همچون گفتگو و امد و

شد

در بیان خواص ممیّزهٔ اسم

در زبان پارسی اسم دارای خواص ممیّزه چندی است که بواسطهٔ آنها از سایر کلمات تمیز داده میشود و این خواص عبارتند از کسره و اضافه و نداء و جمع و اسناد و تصغیر و نسبت و هریک از آنها را ذیلاً می نگاریم

جمع را که از خواص ممیّزه اسم شمرده ایم مشترک است ما بین اسم و کلمهٔ اشاره و ضمیر و اسم فعل ولی چون خاصیّت ممیّزه اسم است از صفت لهذا از خاصیّت ممیّزه اسم دانسته ایم

یکی دیگر از خواص ممیّزه بعضی اسماء است که آنها را تغییر داده و مخفّف میکنند و ما آنها را اسماء تغییرپذیر مینامیم

در بیان اسماء تغییرپذیر

در اسمهائیکه به آه تمام شده باشند مانند گیاه. تباه. راه. چاه. شاه. پادشاه. ماه. سیاه. گاه. کاه. پناه. تاه. سپاه. کلاه. کوتاه. الله. نگاه. و گواه (آ) را حذف کرده و بجای آن فتحه در می آورند مثلاً میگویند گیه و تبه و گه و شه و الله وغیره

آه و داه (کنیز) و جاه و خواه و شناه تغییر نمیکنند و از این قاعده مستثنی میباشند و در همهٔ این اسماء گاه ه را حذف میکنند مثلاً گیا و پادشا و جا و شنا میگویند

در بیشتر اسمهائیکه مصدّر به آ باشند و حرف بعد از الف ساکن بود ا را حذف کرده و حرف ما بعد را بهمان حرکت الف متحرک مینمایند همچون اِشکم و اُشتر و اُستخوان و اِسفند و اِسفید و اَبریشم و اَستر

واِسپهبُد اِسپاه واسکند و اُسرب و
اَفزودن افسردن اَفشردن اِفریدن و اِسپر
واَفراسیاب واِستادن افتادن اِصفهان
اِسپرغم واِسپری اِسترون اُستردن واُستوه
واِستیزه واِسمند و اِشکوفه واُصطرلاب
اَفسوس واَفکار واَکرفس که شِکم وشتر وستخوان
وفکار وکرفس وغیره میگویند

دربیان نسبت

یکی از خواص اسم نسبت است ومقصود از ان یا تعمیم اسم خاص
است مانند اصفهانی و یا تخصیص اسم عام مانند بلندی
و یا نزدیک کردن معنی اسم است بمعنی مصدری مانند برادری
چنانچه گوئی اصفهانیها از جهة دانش و بلندی مرتبه شان

است که باهم برادری میکنند
عموماً در نسبت کلمهٔ ای را باخر اسم در می اورند چنانکه در مثالهای
فوق ملاحظه گردید وگاه کلمهٔ اِین و یا اینه و یا اک را باخر
اسم ملحق میسازند مانند زرین و زرینه و گنجینه و گلک و
سنگک و در اینوقت الف این کلمات را حذف مینمایند
استثنا — اولاً اسمهائیکه بر ا و یا او تمام شده باشند
در نسبت برای الف را حذف نمیکنند مانند دانائی
و رهائی و راستگوئی
ثانیاً اسمهائیکه بر هٔ غیر ملفوظ تمام شده باشند مانند
درمانده بجای ای کلمهٔ گی را باخر انها در اورده هٔ را
حذف کرده و بجای ان کسره ایراد مینمایند همچون درماندگی
و بجای این کلمهٔ گین را در می اورند مانند نقره گین

یکی دیگر از ادوات نسبت کلمهٔ اه با ه غیر ملفوظ است که

بر اخر اسم در می اورند مانند دهنه و زبانه و روزه و

ساله و الف را حذف کرده و بجای ان کسره ایراد میکند

و در این قسم نسبت مقصود بیشتر ایراد تشبیه است

استثنا — در اسمهائیکه به ه تمام شده باشند و بجای

اه کلمه به را استعمال میکنند همچون شکمبه و دمبه و

سمبه

در بیان تصغیر

یکی از خواص اسم تصغیر است و مقصود از ان کوچک کردن

اسم میباشد مانند دخترک که مقصود دختر کوچک است

در تصغیر اسم پنج طریق معمول است اولاً در اخر اسم کلمه

او را در می اورند مانند یارو و یارو و دخت و دختو

ثانیاً در اخر اسم کلمهٔ اک را در اورده و الف انرا ساقط

مینمایند مانند دختر و دخترک

ثالثاً حرف اخر اسم را کسره داده و کلمه که را بان ملحق میسازند

مانند مرد و مردکه

رابعاً حرف اخر اسم را کسره داده و ه غیر ملفوظ ساکن را بان

ملحق میکنند چون پسر و پسره

خامساً کلمهٔ چه را باخر اسم در می اورند همچون نو و قانو و قان و بچه

بیشتر اسمهائیکه به او و یا ای تمام شده باشند

در تصغیر کلمهٔ چه را باخر انها در می اورند همچون کدخدا

و کدخداچه و زانو و زانوچه و بازی و بازیچه

هم اسمهائیکه به ه غیر ملفوظ تمام شده باشند

در تصغیر به او و یا اک ه را حذف میکنند مانند خواجه

وخواجو و خانه و خانك

در بیان اضافه

اضافه نسبت کردن چیزی است بسوی چیزی و یکی از خواص اسم است و مقصود از آن تخصیص اسم میباشد خواه اسم عام و یا اسم جنسی را با اسم عام دیگر اضافه کند مانند آدمِ هنرور و یا اسم عام را با اسم خاص چون نوکرِ حسن خان و یا اسم خاصی را با اسم عام همچون میرزا حسنِ دراز و یا اسم عام و یا اسم خاصی را به صفت مانند شخصِ دروغگو و رستمِ راستگو و در همهٔ این اقسام کلمهٔ اول را مضاف و کلمهٔ دوم را مضاف الیه گوئیم چنانچه در مثالهای مذکور آدم و نوکر و میرزا حسن و شخص و رستم مضاف میباشند و هنرور و حسن خان و دراز

و دروغگو و راستگو مضاف الیه اند و علامت اضافه کسره دادن حرف آخر کلمهٔ مضافست و نیز ممکن است مضاف الیه کلمهٔ اشاره و یا ضمیر بود مانند کتابِ من و درسِ او شرط اضافه است که مضاف الیه یا اعم از مضاف باشد و یا عمومیت هر دو بیک درجه بود زیرا مضاف الیه همواره باید توصیف کند مضاف را تا آنرا تخصیص دهد و تا عمومیت نداشته باشد آنرا تخصیص نداده و توصیف نمیکند چنانکه در مثالهای بالا هنرور و دراز و دروغگو و راستگو اعم از آدم و میرزا حسن و شخص و رستم اند و عمومیت نوکر و حسن خان در یک درجه است و در صورتیکه عمومیت هر دو بیک درجه بود میتوان مضاف الیه را مضاف و مضاف را مضاف الیه قرار داد و در غیر آن

ممکن نیست مثلاً میتوان گفت حَسَن خانِ نوکرلی
نمیتوان گفت هنروَرِ ادم مگر انکه مضاف الیه را
بواسطه حالت جمعی عمومیت داده و بگویند هنروَرِ
ادمها و درازِ میرزا حسنها و دروغگوی
اشخاص و راستگویِ ستمها

قاعده — همه اسمهائیکه به الف یا واو منتهی شده باشند مانند
رو و صحرا در اضافه بجای کسره یی مکسور باخر انها در
می اورند مثلاً روی نیکو و صحرایِ وسیع

همه اسمهائیکه به ها غیر ملفوظ تمام شده باشند چون سایه
و ریشه در تلفظ ها را بدل به یی مکسور نموده ولی
در نوشتن انرا حفظ میکنند و در بالای ان ء علامت قرار می
دهند تا دلالت بر اضافه کند مانند سایهٔ خدا و ریشهٔ درخت

در زبان پارسی ممکن است یک اسم از طرفی مضاف الیه و از طرفی
مضاف واقع شود مانند مردمِ خردمندِ زیرکِ
دانایِ هوشیار که کلمهٔ خردمند مضاف الیه مردم
و مضاف زیرک و کلمهٔ زیرک مضاف الیه خردمند
و مضاف دانا و کلمهٔ دانا مضاف الیه زیرک و مضاف هوشیار
و کلمهٔ هوشیار مضاف الیه دانا میباشد

در بیان جمع و افراد

در زبان پارسی اسم خواه عام باشد و یا خاص و اسم جنس
بود و یا اسم کلّی دلالت بر یک مقصود بیش نمیکند و چون
مدلولان زیادتر از یک مقصود بود انرا بصورت جمعی
ایراد میکنند مثلاً مردم بر یک نفر زیادتر اطلاق نمیشود

ولی مردها که جمع مرد است دلالت بر دو و زیاده می‌نماید

قاعدهٔ عمومی

علامت جمع در همهٔ اسمها کلمهٔ ها است که به آخر اسم ملحق
میسازند مانند مرد و مردها و اسب و اسبها و
امید و امیدها و زمین و زمینها و بابو و بابوها
و دیو و دیوها و گلابی و گلابیها و عبا و عباها
و فرشته و فرشته‌ها و این قاعده نسبت به همهٔ اسمها
عمومیت دارد ولی در اسمهای آینده علاوه بر قاعدهٔ
عمومی که جمع به ها بود چند طریق دیگر در جمع آنها معمول است

نخست — در اسمهای مرکب و اسمهای مشتق
جهة صورت بستن جمع هم ها را در میاورند و هم ان مانند
گلزارها و گلزاران و شاخسارها و شاخساران

اصفهانیها و اصفهانیان و معلمها و معلمان

استثنا — همهٔ اسمهای مرکبی که به دان تمام شده
باشند مانند قلمدان و بعضی دیگر از قبیل گفتگو و آمد
و شد فقط جمعشان با ها بسته میشود مانند قلمدانها
گفتگوها و آمد و شدها

اسمهائیکه به ستان تمام شده اند چون ترکستان و
سیستان وغیره جمع ندارند

دوم — همهٔ اسمهای جاندارها جمعشان هم به ها و هم به
ان بسته میشود مانند مردها و مردان و شترها
و شتران و دیوها و دیوان و از قبیل درختان
و آخشیجان نادر است

سیوم — همهٔ اسمهای مرکب و اسمهای مشتق و اسمهای

جاندارها که به ه غیر ملفوظ تمام شده باشند هم به ها و هم
به گان جمع بسته میشوند و ه را حذف کرده و بجای ان
کسره ایراد میکنند مانند فرشته و امیرزاده و نویسنده
که فرشته‌ها و فرشتگان و امیرزاده‌ها و امیرزادگان
و نویسنده‌ها و نویسندگان هر دو میگویند

چهارم — اسمهای مشتق و اسمهای مرکبی که به او و یا ا
تمام شده باشند علاوه بر ها به یان نیز جمع بسته میشوند
چون دروغگویان و بی‌نوایان و دانایان

پنجم — اسمهائیکه به ه ملفوظ تمام شده باشد در جمع بر ان
ها را باقی میگذارند ولی در جمع به ها انرا حذف میکنند
مانند سپاهان و سپاها

ششم بعضی اسمها که به ه غیر ملفوظ تمام شده باشند

رقیمه و نوشته و تعلیقه و غیره علاوه بر جمع به ها
به جات انها را جمع میبندند و ه را حذف کرده و در بجا
ان کسره ایراد میکنند چون تعلیقجات و نوشتجات
و رقیمجات

هفتم — اسمهای تازی مشتق که مدلولشان شخص باشد
علاوه بر جمع به ها به ان نیز جمع بسته میشوند مانند
محصلها و محصلان و هر اسم تازی مشتقی که مدلولش
شخص نباشد علاوه بر جمع به ها به ات نیز جمع بسته میشود
مانند تحصیلها و تحصیلات و مدلولها و مدلولات

هشتم — اسمهائیکه مرکب از صفت و اسم باشند
مانند راسته بازار و یا از دو اسم مانند امد و
شد علامت جمعی را در اخر کلمه دوم در می‌اورند مثلا

راستهٔ بازارها وآمد وشدها میگویند و
صاحب فرهنگ انجمن آرا که راستهٔ بازار جمع بسته
اشتباه کرده است

تنبیه

در زبان فارسی تفاوتی در اسم مرد وزن نیست ونر وماده را
در اسم ملاحظه نمیکنند خواه اسم عام باشد ویا خاص ساده
بود ویا مرکب ومشتق باشد یا غیر مشتق ویک اسم بدون تغییر
بر مرد وزن چه یک نفر باشد وچه زیادتر اطلاق میگردد
مثلاً دانا وعالم وخوشخو وخوبرو وبزرگوار
وشاهزاده وناهوش بر مرد وزن علی السویه
اطلاق میشوند ونیز ما بین مضاف ومضاف الیه تطابق شرط
نیست ومضاف چه مفرد باشد وچه جمع مضاف الیه همیشه

مفرد خواهد بود مانند مرد خوشخو ومردهای
خوشخو وزن ناهوش وزنهای ناهوش
وکلمهٔ خان وخانم وبیک وبیگم که در مرد وزن تغییر
کرده اند فارسی نیستند بلکه ترکی میباشند

در بیان متمم اسم

اسمهای عام بر دو گونه اند بعضی دارای معنی تمام میباشند
چون زیرک ودانا وهوشیار ونویسنده
ودر برخی که معنیشان ناتمام است کلمهٔ دیگری لازم است
تا معنی آنها را تمام کرده ومقصود را معلوم نماید هم چون
عاری ومخصوص ولایق در مثالهای آینده
مرد عاری از عیب سرباز مخصوص بجنگ

و شخص لایق بر حکمرانی که معنی آنها تمام نمیشود و مقصود
معلوم نمیگردد تا متمم آنها را که از عیب و به جنگ و
بحکمرانی باشد ذکر نکنیم و در این صورت همیشه یکی از
کلمه‌های رابطه را که مربوط بر معنی آنها بود باید مقدّم بر متمم ذکر
نمود مانند از و به در مثالهای بالا پس از عیب و به
جنگ و بر حکمرانی متمم اند مر عاری و مخصوص
و لایق را ملاحظه نمائید در باب ششم اسم فعل را

بنام خدای بخشنده مهربان

باب دوّم در بیان صفت

در زبان پارسی صفت (فروزه) کلمه را میگوئیم که بیان کند چگونگی
اسم را خواه آن اسم عام باشد و یا خاص و کلّی بود و یا غیر کلّی و مشتق
باشد یا غیر مشتق و ساده بود و یا مرکب و آن اسمی را که این کلمه
توصیف میکند موصوف (فروزه مند) نامیده میشود مانند
دلیر آدم که دلیر صفت و آدم موصوف است و چون
صفت را بر موصوف مقدّم دارند آخر آن همیشه ساکن خواهد
بود مانند دلیر در مثال مذکور و گاه آنرا بعد از موصوف
ذکر مینمایند همچون آدم دلیر و در اینصورت موصوف

مضاف و صفت مضاف الیه خواهد بود و صفت مانند اسم
مضاف واقع نمیشود و اگر مقدم بر موصوف گردد چنانچه گفتیم
آخرش را ساکن میکنند تا از اسم تمیز داده شود و علامت صفت
آنست که کلمهٔ تر را میتوان در آخرش درآورد مانند خوب و
خوبتر و بد و بدتر و روشن و روشنتر و واضح و
واضحتر و عالم و عالمتر و دلیر و دلیرتر

در بیان اقسام صفت

صفت که بیان حالت و چگونگی اسم را مینماید آن اسم را یا توصیف
میکند و یا تعیین قسم اول را صفت توصیفی و دوم را صفت تعیینی
مینامیم مانند دلیر آدم را و اولین خانه که در مثال
اول بواسطهٔ کلمهٔ دلیر بیان کرده ایم حالت دلیری آدم و چگونگی

از او و در مثال دوم بواسطهٔ کلمهٔ اولین تعیین خانه را نموده و
معین کرده ایم که در میان چندین خانه مقصود خانهٔ اول است
پس دلیر و اولین صفت اند مر آدم و خانه را و دلیر
صفت توصیفی و اولین صفت تعیینی میباشد

در صفت و موصوف مانند مضاف و مضاف الیه تطابق شرط
نیست و موصوف چه مفرد باشد و چه جمع صفت همیشه مفرد
خواهد بود چنانچه میگوئید دلیر مردمان و اولین
خانه‌ها و در زبان پارسی صفت جمع ندارد و نمیتوان بر
صفات جمع بست

صفت توصیفی مانند اسم یا ساده است مانند خوش و یا مرکب
چون خوشگل که مرکب است از دو کلمهٔ خوش و گل
گاه بود در میان صفت و موصوف کلمهٔ اجنبی فاصله شود مانند

گفته سعدی بلند از میوه گو کوتاه کن دست
که کوته خود ندارد دست بر شاخ که در این
بلند و میوه از که کلمهٔ رابطه است فاصله شده

هر اسم عام و مشتق را بدون هیچ تغییری میتوان بطور صفت
توصیفی استعمال نمود مانند زیرک و راهوار و سبز
در مثالهای ذیل زیرک آدم و راهوار اسب و
سبز درخت که زیرک و راهوار و سبز را بدون
تغییر مانند صفت استعمال کرده و بیان نموده ایم زیرکی آدم
و راهواری اسب و سبزی درخت را

چون در جلو اسمهای عام و مشتق کلمهٔ بی و با را در آورند
از اسم معنی صفت توصیفی را حاصل میکند مانند باهنر
و بی هنر و با محبت و بی محبت

هر اسم خاص را چون بطور نسبت ایراد کنند ممکن است معنی
صفت توصیفی از آن حاصل نمود مانند شخص اصفهانی
که اصفهانی گری را برای شخص بیان کرده و از این صفت
توصیف نموده ایم

بر عکس هر صفت توصیفی را چون بطور نسبت ایراد نمایند معنی
اسمی حاصل میکند اعم از آنکه در اصل صفت باشد مانند
سفید و پریشان و ژولیده و یا صفتی بود مشتق
از اسم مانند باهنر در مثالهای ذیل سفید کاغذ
و پریشان خاطر و ژولیده مو و باهنر آدم
که چون آنها را نسبت دهیم و بگوئیم سفیدی و پریشانی
و ژولیدگی و باهنری اسم میگردند چنانچه هم
گوئیم سفیدی کاغذ پریشانی خاطر و

ژولیدگی وو باهنری ادم

قاعده نسبت دادن صفات

در عموم صفتها لفظ ای را بر اخر کلمه در میاورند والف را
حذف میکنند چنانکه در مثالهای بالا ملاحظه میکنید و
در صفاتیکه به او یا او تمام شده باشند الف را حذف نمی
کنند مانند دارائی ودوروئی ودر صفاتیکه به ه
غیر ملفوظ تمام شده باشند بجای ای کلگی را در اخر
انها در اورده و ه را حذف نموده وبجای ان کسره وار در
اورند چون ژولیدگی

در بیان صفت تعیینی

صفت تعیینی را چون در جلو اسم در اوریم اسم را تعیین نموده
ومقصود را معلوم میسازد

صفت تعیینی بر چند گونه است نخست صفت تعیینی
اشارهٔ مانند این قلم وان کتاب که بواسطه کلمه های
این و ان اشاره به قلم و کتاب کرده وانها را تعیین نموده
ایم واین را اشاره نزدیک وان را اشاره دور استعمال
میشود واین صفات عبارتند از این و ان و همین و همان
دویم صفت تعیینی عددی این گونه صفت
را چون در جلو اسم در اوریم یا تعیین شمارهٔ انرا مینماید چون
دو کتاب ده قلم ویا مرتبه انرا معین میکند هم چون
دویمین کتاب دهمین قلم ودر مثال اول شمارهٔ
کتاب وقلم را بیان کرده ایم که دو کتاب وده قلم موجود است

و دیگر مثال دوم مرتبه و درجه آنها را بیان نموده ایم و تعیین

کرده ایم کتابی را که در مرتبهٔ دوم و قلمی را که در مرتبهٔ دهم واقع

است و این صفات عبارتند از یك و دو و سه و چهار

و پنج تا آخر و از اوّل و نخست و دوّم و سیوم

و چهارم و پنجم تا آخر و از اوّلین و نخستین و دوّمین و

و سیومین و چهارمین و پنجمین تا آخر

قسم اوّل از صفات عددیه را که یك و دو و سه و چهار و غیره

باشد همیشه مقدم بر اسم ذکر میکنند و چون کلمهٔ تا را در آخر آنها

افزایند بطور اسم استعمال میگردند مانند یکتا و دوتا و سه تا

چهار تا و پنجتا تا آخر و قسم دوّم و سیوم را میتوان هم مقدّم

بر اسم ایراد نمود و هم بعد از آن مثلاً میتوان گفت اوّل کتاب

و اوّلین کتاب و یا کتاب اوّل و کتاب اوّلین

سیوم صفت تعیینی تعمیمی عبارت از صفتی است

که چون آنرا در جلو اسم درآورند اسم را تعمیم داده و معنی عامی برای

آن تعیین میکند مانند چندین و چندان

در باب صفت مرکب

صفت مرکب آن صفتی را گوئیم که مرکب از یك صفت تعیینی و یك

صفت توصیفی بوده مانند دو فرزند کشتی و یك

راس گوسفند و ده جلد کتاب که کلمه‌های

دو فرزند و یك راس و ده جلد مرکب اند از

صفتهای تعیینی عددی دو و یك و ده و صفتهای توصیفی

فرزند و راس و جلد و این قسم صفت را در نوشتجات

همیشه باید مراعات نمود ولی در تکلم مراعات آن اهمیتی ندارد

مثلا در نوشتن همیشه یک رأس گوسفند می نویسند
ولی در تکلّم یک گوسفند هم میتوان گفت و صفات تعیینی عددی
مانند اوّلین و دوّمین تا آخر نیز از همین گونه بشمار میآید
زیرا که مرکب اند از صفت تعیینی عددی اوّل و دوّم و صفت
تعیینی اشارهٔ این و بدین جهة است که هم اوّلین و دوّمین
و غیره میتوان گفت و هم این اوّل و این دوّم تا آخر
صفات مرکبی که مراعات آنها در نوشتجات لازم است از قرار
ذیل میباشند
اصله تیر و نیزه و سمبه را اصله نویسند مثلاً یک اصله تیر
و ده اصله نیزه و چند اصله سمبهٔ توپ
انبار در محلّ غلّه و کاه و بعضی حبوبات استعمال میکنند یک
انبار گندم و دو انبار ماش

باب چادر و عمارت را باین صفت توصیف کنند یک باب
خانه چهار باب چادر
بار خانه در صندوق و جواهر استعمال میشود یک بار خانه
فیروزه
بدره بسته نقود را بدره مینویسند یک بدره اشرفی
بطانه خز و سنجاب وغیره را بطانه نویسند یک بطانه
خز و بطانه پوست بخارائی
بوقچه رخت و شال و مانند آنها را بوقچه مینویسند پنج
بوقچه شال ده بوقچه رخت
تخته دوشک و لحاف و لوح و نمد وغیره را تخته نویسند
یک تخته لحاف یک لوح زیارتنامه و گاه برات را
نیز تخته نویسند ده تخته برات

ثوب عبا و جبه و پیراهن و زیر جامه و غیره را ثوب گویند

یك ثوب عباده ثوب پیراهن

جلد کتاب و خیك را جلد نویسند ده جلد کتاب دو

جلد خیك روغن یك جلد مشك آب

دست لباس و زین را دست گویند یك دست لباس

دو دست زین

دستگاه ساعت و کالسکه را دستگاه نویسند چند

دستگاه ساعت یك دستگاه کالسکه

دستگاه عمارت و چادر را نیز دستگاه نویسند

دسته بسته های گل و گیاه را دسته گویند یك دسته

گل سوری چند دسته نانا (نعناع)

رأس جنس چارپایان جز شتر و فیل را رأس گویند یك

رأس مادیان

رمه عده زیادی از خیل را رمه گویند یك رمه نریان

زوج کفش و دستکش و جوراب را زوج نویسند

یك زوج کفش و زوج دستکش

زنجیر فیل را زنجیر نویسند ده زنجیر فیل

سر همه چارپایان جز فیل را سر نیز نویسند چند سر اسب

سره بسته نقود را سره نیز نویسند چند

سره دینار

شقه پرده بیرق را شقه نویسند یك شقه پرده

شمامه بسته عنبر را شمامه نویسند دو شمامه

عنبر

طغرا نوشتجات را طغرا گویند یك طغرا تعلیقه

دو طغرا فرمان چند طغرا براة

طاقه شال و قطیفه و مقنعه و روبند و چارقد و غیره را طاقه

نویسند دو طاقه شال ده طاقه روبند ٨

یک طاقه چارقد

عراده توپ را عراده گویند یک عراده توپ

فرد کلاه را فرد نویسند چند فرد کلاه

فروند کشتی را فروند گویند دو فروند کشتی بنجاه

قبضه چاقو و تفنگ و سایر اسلحه جز توپ و

نیزه و تیر را قبضه نویسند یک قبضه تفنگ چند

قبضه گزلک

قطعه مرغ و خروس و ماهی را قطعه نویسند دو قطعه

خروس اخته چند قطعه ماهی آزاد

قلاده شیر و پلنگ و ببر و تازی و غیره را قلاده نویسند

یک قلاده شیر چند قلاده تازی

قواره پارچه های نبد و خته جهه ملبوس را قواره گویند

یک قواره قلمکار دو قواره صوف

کله قند را کله گویند یک کله قند

گله عده زیادی از مرغ و گوسفند و بعضی حیوانات را گله

گویند یک گله گنجشک چند گله کبک ده گله

میش

نافه بسته مشک را نافه نویسند یک نافه مشک

نفر انسان و شتر و دندان را نفر نویسند ؛

صد نفر مرد چند نفر بچه ده نفر شتر دو

نفر دندان

ورق برگ کاغذ را ورق میگویند چند ورق کاغذ

تحریر یده ورق برگ گیلاس

بغیر از آنچه ذکر کردیم سایر اسمها را به کلمهٔ عدد و دانه

مصف میکنند مثلا میگویند یک عدد دوات

چند عدد قطزن

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب سوم در بیان کلمهٔ اشاره

کلمهٔ اشاره عبارت از کلمه است تغیر پذیر که بواسطه آن اسم عام را تخصیص داده و مقصود اشاره مینمایند مانند کتابِ من و درسِ تو که بواسطه کلمهٔ من کتاب را که اسم عام است تخصیص داده اید و به شخص خود اشاره کرده اید و نیز بواسطه کلمهٔ تو درس را تخصیص داده و به شخص حاضر اشاره نموده اید

کلمهٔ اشاره مانند صفت مقدم بر اسم ذکر نمیشود و مانند اسم مضاف واقع نمیگردد و همیشه بعد از اسم ذکر شده مضاف الیه میباشد

کلمات اشاره عبارتند

در مفرد	در جمع
از من در اشاره به نفس خود	از ما و ماها در اشاره به نفس خود
تو در اشاره به شخص حاضر و مخاطب	شما و شماها در اشاره به حاضر و مخاطب
او و همو و وی در اشاره به شخص غایب	او ها در اشاره اشخاص غائب
ان و همان در اشاره به شئ و با شخص غائب	انها و همانها و انان در اشا با شیاء و با اشخاص غائب
این و همین و اینک در اشا به شخص و با شئ حاضر	اینها و همینها و اینان در اشا باشخاص و اشیا حاضر

ها در اشاره حاضر و بمعنی اینک و در همان موقع استعمال میشود

کلمه اشاره **من** چون با **را** مرکب شود جهة تخفیف مرا بیشتر از **من را** میگویند.

در کلمه های اشاره که اول انها الف باشد مانند **او** و **ان** وغیره چون کلمه **به** را بر انها مقدم دارند گاه الف را به **دال** بدل میکنند **بد** و **بدان** و **بدانها** وغیره میگویند

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب چهارم در بیان ضمیر

ضمیر کلمه است تغییرپذیر و بر دو گونه است ضمیر متصل و ضمیر منفصل ضمیر متصل عبارت از کلمه است که به تنهائی استعمال نمیشود و باسم و یا فعل ملحق گشته و بیان میکند اسم و یا کلمه اشاره را که قبل از آن ذکر شده و بآن راجع میگردد و وضع از تکرار میکند

ان اسم و یا کلمه اشاره را که قبل از ضمیر ذکر میکنند مرجع ضمیر مینامیم مثلاً چون گوئی من رستم را در کوچه دیدم و کتابش را دادم کلمه اشاره من مرجع ضمیر ام است در فعل

دیدم و دادم و رستم مرجع ضمیر اش است در اسم کتابش

ضمیرهای متصل که باسم ملحق میگردند و انها را ضمیر اسمی مینامیم عبارتند

در مفرد	در جمع
از اَم جهة متکلم	از مان جهة متکلم
اَت جهة مخاطب	تان جهة مخاطب
اَش جهة مغایب	شان جهة مغایب

این ضمیرها به افعال تاکید که عبارت از فعل بایستن و شایستن باشند نیز ملحق میشوند چنانچه در باب فعل بیاید

ضمیرهای متصل که بفعل ملحق شده و انها را ضمیر فعلی مینامیم عبارتند

در مفرد	در جمع
از اَم جهة متکلم	از ایم جهة متکلم

در جمع	در مفرد
اید جهة مخاطب	ای جهة مخاطب
اند جهة مغایب	اد جهة مغایب

در ضمیرهای اَم و اَت و اش و اِی و اَد و ایم و اید و اَند چون ملحق باسم و یا فعل شوند الف را ساقط مینمایند و بجای الف فتحه ایراد میکنند ولی الف ضمیرهای ام و ات و اش را چون ملحق به اسمی شوند که اخرش الف ساکن بود مبدّل به ی مفتوح مینمایند مثلاً کارهایم و مالهایش

و در ضمیرهای مان و تان و شان چون متّصل باسمی شوند که اخران الف ساکن بود گاه جهة شیرینی کلام ی مکسور در مابین اسم و این ضمایر ایراد مینمایند مثلاً مالهایمان و مالهایتان و مالهایشان اگرچه مالهامان و مالهاتان و مالهاشان بدون ی صحیح است

در ضمیرهای اَم و اَد و اَند چون ملحق به فعلی شوند که اخران ی بود الف را حذف کرده و حرکت انرا به ی میدهند مثلاً مینمایم مینماید مینمایند

و در ضمیرهای ای و ایم و اید بحال خود باقی میمانند مینمائی مینمائیم مینمائید

در زبان فارسی میتوان دو ضمیر را از تعاقب یکدیگر در آورد مانند گفتمت که ضمیر اَم و اَت را در تعاقب هم در آورده اند و همچنین گفتمتان و میگویندشان که ضمیرهای ایم و تان و اند و شان را از پی هم ذکر کرده اند و در این صورت در ضمیرهای متکلّم و مخاطب باید اشخاص انها مختلف بوند مثلاً یکی ضمیر متکلّم و دیگری مخاطب باشد یعنی دو ضمیر از یک شخص را نمیتوان از پی هم ذکر کرد و هر گاه دو ضمیر

از یک شخص باشند که خود را در میان ان دو در می اورند

چنانچه میگوئی این درس را خواندم خودم ولی در ضمیر

های مغایب ممکن است دو ضمیر اعم از انکه هر دو مفرد باشند

و یا جمع و یا یکی مفرد بود و دیگری جمع و بر عکس از تعاقب هم در

ایند در صورتیکه مرجع انها شخص و یا اشخاص واحد نباشند

مانند میگویدش میگویندش او میگوید

شان میگویندش

ضمیرهای فعلی که گاه به تنهائی معنی فعل بودن را دارند بدون

انکه خود فعل را ذکر کنند عبارتند از ام و ای و است

و ایم و اید و اند چنانچه در باب فعل بیاید

در بیان ضمیرهای منفصل

ضمیر منفصل کلمه است که به تنهائی میتوان بدان تکلم نمود و

مرجع ان باید در پیش ذکر شده باشد و این کلمه را همیشه جهة

منع از تکرار و دفع التباس ایراد میکنند

ضمیرهای منفصل در مفرد عبارتند از او و ان هرگاه مرجع

ضمیر شخص باشد و ان اگر مرجعش شئی بود و گاه به شخص هم

راجع میشود و از این خواه مرجع شخص بود و یا شیئ و نوع هم

گاه دو مرجع بود یکی نزدیک و دیگری دور تر این به نزدیک

وان به دور بر می گردد مانند گفته سعدی سر مار بکوب

دشمن بکوب که از احد الحسنین خالی

نباشد اگر این غالب امد مار کشتی

وگر ان از دشمن برستی و در جمع انها و اینها

و اوها و انان و اونان و ایشان و شان

چنانچه در کلمات اشاره گفتیم در ضمیرهای منفصل که اوّل آنها الف باشد بغیر از آن هرگاه کلمهٔ بر را بر آنها مقدّم دارند الف را بر دال گاه بدل میکنند بد و بدان بدیشان و بدو شان وغیره میگویند .

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

باب پنجم در بیان فعل

فعل کلمه است تغیّرپذیر که بیان میکند اسناد را مثلاً چون گوئید آفتاب هست روشن حالت روشنائی را بر آفتاب اسناد داده اید و کلمهٔ هست که این اسناد را بیان میکند عبارت است از فعل

در زبان فارسی فعل بر دو گونه است یا سماعی و یا قیاسی سماعی فعلی را میگوئیم که طریقهٔ صرف کردن زمانهای مختلفه آن بهمان نهج و ترتیبی بود که واضع این زبان وضع نموده و بهیچ وجه قیاس را در آن راهی نباشد

قیاسی هر فعلی را میگوئیم که در تصرف کردن زمانهای مختلف
ان موافق قواعد کلیهٔ که واضع بدست داده بتوان عمل نمود
خواه واضع ان فعل را تصرف کرده باشد و یا نکرده باشد

فعلهای سماعی بر چند گونه اند نخست
فعل بودن که حقیقت همهٔ فعلها است و چون نیک
بنگریم جز ان فعلی وجود ندارد و اثبات استناد انحصار بهمین
یک فعل دارد و تا اثر او در سایر فعلها مندرج نسازیم حقیقت
استناد ظاهر نمیشود مثلاً **دوست داشتن** یعنی دوست
دارنده بودن و **درخشیدن** یعنی درخشنده بودن و
همچنین و چون این فعل بصورت سادهٔ که همیشه مخصوص بدو است
ظاهر گردد انرا فعل ذاتی مینامیم مثلاً **من هستم من بودم**
من خواهم بود و گاه از شدت ظهور انست که انرا حذف

کرده و فقط بر ایراد ضمیر اکتفا میکنند مثلاً **منم** بجای **من**
هستم میگویند و در سایر فعلها ظهور فعل همیشه بحالت ترکیب
است یعنی فعل بودن را مجتمع مینمائیم با یک صفتی که مخصوص
بعمل شخص است و یا حالت ان مثلاً **من تحصیل میکنم** و
من مینویسم یعنی من هستم تحصیل کننده و من هستم نویسنده
پس انها را فعلهای توصیفی مینامیم و بعبارة دیگر در هر فعل توصیفی
علاوه بر استناد بیان میشود یا عملی که بواسطه فاعل صدور یافته
مانند **زدن و دویدن** و یا حالت فاعل بیان میگردد مانند
خوابیدن

دوم فعلهای معاون که بعضی از زمانهای همهٔ افعال به
معاونت انها صرف میشود مانند فعل **خواستن** و فعل
بودن و فعل مجهول **شدن**

سیوم فعلهای تأکید که در تأکید اجرای فعل استعمال میشوند
و عبارتند از فعل بایستن و فعل شایستن و فعل توانستن

چهارم فعل مجهول که عبارت از فعل شدن بود

قسم دویم از افعال افعال قیاسی میباشند
و این فعلها نیز بر چند گونه اند نخست فعل قیاسی ساده
مانند فهمیدن و خوابیدن
دویم فعل مرکب مانند برخواستن
سیوم فعل قیاسی غیر مفترق مانند تحصیل کردن

در بیان تغییر افعال و صورتهای مختلف آن

در هر یک از افعال از حیثیت تعداد فاعل و شخص آن و طریقه
صدور فعل و زمان صدور آن اختلافهای چند در شکل و اواخر

فعل ظاهر میگردد مثلا از حیثیت ارتباط فعل است با وحدت
و یا جمعیت که میگویند من میخوانم و یا ما میخوانیم و از حیثیت
صدور فعل است از شخص متکلم و یا مخاطب و یا مغایب که میگویند
من دوست دارم تو دوست داری او دوست
دارد و نیز از حیثیت اختلاف طریقه اسناد و زمان صدور
انست که میگویند من رفته ام و یا من میروم و یا من خواهم
رفت و یا برو و یا رفتن زیرا که در بیان اسناد فعل یا
ملاحظه طریقه صدور و تعیین عدد و شخص میشود و یا نمیشود
حالت دویم صورت مصدری است که در ان بطریق مبهم
بدون تعیین عدد و شخص اسناد را بیان میکنند مثلا میگویند
عمل کردن به تکالیف خوب است و در حالت
اول یا اسناد را بیک طریق مثبت و مطلقی بیان میسازند

بدون اجرای شرط و تحکم و تعلقی این طریق را طریق مثبت می
گویند مثلاً من مشغول تکالیف خود بوده ام
و یا من مشغول تکالیف خود هستم و یا من مشغول
تکالیف خود خواهم بود و یا شرطی را اجرای آن بیان
میکنید مثلاً شما بر تکالیف خود اگر عمل بکنید
عاقل هستید و این طریقه را طریقهٔ شرطیه میگویند
و یا در اجرای آن تحکم و یا خواهش و یا استدعا مینمائید مثلاً
بر تکالیف خود عمل کنید و این طریقه طریقهٔ امر است
و یا بیان استنادی یک طریق معلقی ظاهر مینمائید مثلاً من
میل دارم که شما بر تکالیف خود عمل کنید و
این طریقه را طریقهٔ معلق مینامند
پس بملاحظهٔ صدور فعل و طریقهٔ استناد صدور فعل را بر پنج قسم

میکنند قسم اول که عبارت از مصدر بود صدور فعل را در آن
بطور مبهم است بدون تعیین زمان و عدد شخص قسم دوم که
عبارت از طریق مثبت باشد زمانهای کلی آن بر سه گونه اند که
صدور فعل یا در زمان گذشته و یا زمان حال و یا زمان
آینده است که زمان ماضی و حال و استقبال بود   قسم
سوم عبارت است از صورت شرطیه قسم چهارم طریقهٔ امر
است قسم پنجم که طریقهٔ معلق باشد در زبان فارسی تفاوتی با
صورت شرطیه ندارد و یک صیغه است که در این هر دو صورت
استعمال میشود و علاوه بر اقسام مذکور طریقهٔ دیگری در
زبان فارسی متداول است که دارای صورت مخصوصی
است و عبارت است از طریقهٔ دعا مثلاً میگویند کسیکه
بر تکالیف خود عمل کند گزندی بدو مرساد

یعنی خداوند اگر بدی با و مرسان

بنابر آنچه ذکر کردیم در زبان فارسی صورتهای فعلی بر چند
گونه اند اول صورت مصدری که در پیشتر فعلها دارای دو
صورت ثانوی است مصدر ماضی که زمانهای ماضی و اسم
مفعول از آن مشتق میگردند و همیشه حرف آخر آن نون میباشد
مثل کردن و رفتن و دیدن و مصدر حال که زمان
حال و زمان استقبال و شرطیه و امر و اسم فاعل و دعا از آن مشتق
میشوند و همیشه منتهی به ش میشود مانند کنش و روش
بینش دوم ماضی محدود (ماضی قریب) که بیان میکند
صدور فعل را در زمان گذشته نزدیک به زمان حال مثلاً
من امروز صبح از برادر خود دیدن کردم سوم ماضی نا
معین (ماضی بعید) در این قسم زمان صدور فعل دیرتر

از زمان

از زمان مذکور میباشد مثلاً من گویا از برادر خود دیدن
کرده ام چهارم ماضی مستمر که بیان میکند صدور فعل را
در زمان گذشته بدون ملاحظه قرب و بعد مثلاً من تا
کنون رسوم انسانیت را مواظب بوده و از برادران خود دیدن
میکردم پنجم ماضی در ماضی که در این زمان اگر چه صدور
فعل در زمان گذشته است ولی آن زمان را نسبت میدهند به
زمانیکه آنهم گذشته است مثلاً پارسال وقتیکه شما را دیدم
تحصیل خود را تمام کرده بودم ششم ماضی مجهول در این
قسم تعیین کننده فعل نمیشود و فقط زمان صدور آن تعیین
میگردد مثلاً مدتی است که این کار کرده شده بود
هفتم زمان حال در این زمان فعل در کار صدور است و
شخص فاعل هنوز مرتکب آن میباشد مثلاً شما هنوز تحصیل

میکند

میکنید هشتم استقبال قریب در این زمان بیان میشود
که صدور فعل در زمان آینده نزدیک بزمان حال خواهد بود
مثلا من قرار گذاشته‌ام از فردا تحصیل کنم نهم استقبال بعید
که صدور فعل در زمانی خواهد بود دیرتر از زمان مذکور
مثلا من بعد از این تحصیل خواهم کرد دهم طریق شرط و
طریق معلق که در این دو طریق صدور فعل مربوط باجرای
شرط و یا یک نوع ارتباط معلق خواهد بود مثلا اشما دوستان
خودرا اگر دیدن بکنید از شما ممنون میشوند و من دوست
دارم از من دیدن بکنید یازدهم امر که صدور فعل در
این طریق بطور حکم و یا خواهش و یا استدعا میباشد مثلا
خداوندا بر من رحم کن و دوستا با برادر خود مساوا کن
وفرزندا برادر خود را با خودت شریک کن دوازدهم

اسم مفعول و اسم فاعل که هردو یا این دو صورت یکی دلالت می
کند بر فعل صادر شده چون کرده (کرده شده) و دیگر
بر بجا آورنده فعل همچون کننده و این دو صورت را در باب
ششم ذکر خواهیم کرد چهاردهم طریق قید غالباً مخصوصاً جهة
استدعای از درگاه بزرگان این صیغه از فعل را استعمال
میکنند مثلا هر کس در این جهان بفرموده پیمبران رفتار کناد
در آن جهان جاوید در بهشت بماناد

در بیان فاعل و مفعول فعل لازم و متعدی

مقصود از فاعل اسناد بیان شده بواسطه فعل است و کلمه که
فعل در آن عمل میکند عبارت است از فاعل خواه مدلول آن
شخص بود و یا شیئ

در زبان فارسی فاعل در جواب سؤال کیست در اشخاص و چه چیز است در اشیاء واقع میگردد مثلا چون گوئی من دوست میدارم خدا را و شما شرافت را بلند کرده اید اگر سؤال کند کیست دوست میدارد خدا را و کیست بلند کرده شرافت را در سؤال اول جواب میدهی من و در سؤال دوم شما و نیز اگر گوئی حیا خوش آیند است و سؤال کند چه چیز است خوش آیند جواب میدهی حیا پس من و شما و حیا فاعل دوست داشتن و بلند کردن و خوش آیند بودن میباشند

گاه باشد معنی فعل و بیان کردن آن شروع شده است فقط بواسطهٔ فاعل تمام نشود و آن کلمه که تمام میکند و ختم مینماید این بیان را عبارت است از متمم فعل و بعبارهٔ دیگر همهٔ افعال

بر دو گونه اند یا فعل از فاعل تجاوز نکرده و بر غیری واقع نمی شود و یا میشود قسم اول عبارت است از فعل لازم که معنی فعل فقط بواسطهٔ ذکر فاعل تمام شده و مستمع انتظاری ندارد و قسم دوم که فعل متعدی میگویند معنی فعل بواسطهٔ فاعل تمام نمیشود و کلمهٔ دیگری لازم است تا معنی آنرا تمام کرده و کلام را ختم نماید و این کلمه عبارت است از متمم فعل که مفعول نامیده میشود مثلا چون گوئی قدر دانستن شرافت و عرض کردن بر پادشاه و جهاد کردن جهت خوش بختی کلمهٔ شرافت تکمیل میکند خیال شروع شده بواسطهٔ قدر دانستن را و بر پادشاه بیان شروع شده بواسطهٔ عرض کردن را و جهت خوش بختی بیان شروع شده بواسطهٔ جهاد کردن را پس شرافت و بر پادشاه و جهت خوش بختی متمم اند

فعلهای قدر دانستن و عرض کردن و جدا کردن او عبارتند از مفعول

متمم فعل بر دو گونه است بلا واسطه و با واسطه

متمم بلا واسطه تمام میکند معنی فعل را بدون امداد کلمهٔ دیگر و در جواب سؤال کرا در اشخاص و چه چیز را در اشیا واقع میگردد مثلاً چون گوئی من دوست میدارم پدرم را و من قدر میدانم تحصیل را س من دوست میدارم کرا ج پدرم را س من قدر میدانم چه چیز را ج تحصیل را پس پدرم را و تحصیل را متمم اند افعال من دوست میدارم و من قدر میدانم را و در آخر این گونه متمم همیشه کلمهٔ را را ملحق میسازند

متمم با واسطه تمام میکند معنی فعل را باعانت چندین کلمه از قبیل به و از و با و در و بواسطه و غیره که کلمهٔ رابطه نامیده میشوند

واین متمم در جواب سؤال به کی و از کی و برای کی و با کی در اشخاص و به چه و از چه و برای چه و با چه در اشیا واقع میگردد مثلاً او گفتگو میکند از رستم او جواب میدهد به شما ما خودمانرا مجبور میکنیم به تحصیل من خودمرا مشغول مینمایم به منافع شما س او از کی گفتگو میکند ج از رستم س او به کی جواب میدهد ج به شما س ما خودمانرا به چه مجبور میکنیم ج به تحصیل س من خودم را به چه مشغول میکنم ج به منافع شما

در بیان فعل بودن و سایر فعلهای معاون

چنانچه گفتیم چون در حقیقت بیان است که مقصود از ادای فعل است منحصر به فعل بودن میباشد و علاوه در تصرف کردن

بعضی از زمانهای سایر فعلها بکار میرود نخست طریقهٔ صرف کردن انرا ذکر نموده و بعد طریقهٔ صرف نمودن ما بقی فعلهای معاونرا بیان کرده و سپس به ذکر سایر فعلها از سماعی و قیاسی و فعلهای تاکید میپردازیم

۱ طریقهٔ صرف کردن فعل بودن

مصدر ماضی بودن مصدر حال بوِش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق) بودم بودی بود بودیم بودید بودند

ماضی نا معین (ماضی بعید) بوده ام بوده ای بوده است

بوده ایم بوده اید بوده اند

ماضی مستمر میبودم میبودی میبود میبودیم میبودید میبودند

ماضی بعید مستمر میبوده ام میبوده ای میبوده است

میبوده ایم میبوده اید می بوده اند

۲ زمان حال

هستم هستی هست هستیم هستید هستند

چنانچه در پیش اشاره کرده ایم غالبا بجای صیغه های شش گانه زمان حال فعل بودن ضمیر را به کلمهٔ اشاره ملحق کرده استعمال مینمایند و بجای من هستم تو هستی او هست ما هستیم شما هستید انها هستند میگویند منم توای اوست مائیم شمائید انهایند

نسخه ل گانه

۳ زمان استقبال

میباشم میباشی می باشد میباشیم می باشید میباشند

۴ شرطیه

اگر بودم اگر بودی اگر بود اگر بودیم اگر بودید اگر بودند

۵ امر

باشم باش باشد باشیم باشید باشند

۶ اسم مفعول بوده ۷ اسم فاعل باشنده ۸ دعا باد

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

خواهم بود خواهی بود خواهد بود خواهیم بود خواهید بود خواهند بود

۲ استقبال قریب

بوده باشم بوده باشی بوده باشد بوده باشیم بوده باشید بوده باشند

۳ استقبال مرکب

خواهم باشم خواهی باشی خواهد باشد خواهیم باشیم خواهید باشید خواهند باشند

۲ طریقهٔ صرف کردن فعل خواستن

مصدر ماضی خواستن   مصدر حال خواهش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق) خواستم خواستی خواست خواستیم خواستید خواستند

ماضی نامعین (ماضی بعید) خواسته ام خواسته ای خواسته است خواسته ایم خواسته اید خواسته اند

ماضی مستمر میخواستم می خواستی میخواست می خواستیم می
خواستید میخواستند

ماضی بعید مستمر میخواسته ام میخواسته ای میخواسته است
میخواسته ایم می خواسته اید میخواسته اند

۲ زمان حال

خواهم خواهی خواهد خواهیم خواهید خواهند

۳ زمان استقبال

میخواهم میخواهی میخواهد میخواهیم میخواهید می خواهند

۴ شرطیه

اگر بخواهم اگر بخواهی اگر بخواهد اگر بخواهیم اگر بخواهید اگر بخواهند

۵ امر

خواهم خواه خواهد خواهیم خواهید خواهند

۶ اسم مفعول خواسته (خواسته شده) ۷ اسم فاعل
خواهنده ۸ دعا خواهاد

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

خواهم خواست خواهی خواست خواهد خواست خواهیم خواست
خواهید خواست خواهند خواست

۲ استقبال قریب

خواسته باشم خواسته باشی خواسته باشد خواسته باشیم
خواسته باشید خواسته باشند

۳ ماضی در ماضی

میخواسته بودم می خواسته بودی میخواسته بود میخواسته بودیم
می خواسته بودید میخواسته بودند

ع ماضی مجهول

خواسته شده بودم خواسته شده بودی خواسته شده بود

خواسته شده بودیم خواسته شده بودید خواسته شده بودند

در بیان فعل مجهول

باید دانست که چون فاعل فعل مشخص بود و معین باشد

که فعل از که صادر شده انرا فعل معلوم گویند مثلا من از

خدا میترسم که کلمهٔ میترسم مرکب است از فعل و

فاعل و ضمیر ام راجع بر کلمهٔ من که مبتدا میباشد و کلمهٔ از

خدا متمم با واسطهٔ فعل میترسم و چون معین است

که فعل ترسیدن از من صادر شده پس فعل را فعل معلوم

گویند و گاه باشد که فاعل را ذکر نکنند و معلوم نباشد فعل

از که صادر شده و فقط مقصود صدور فعل بود در اینصورت

انرا فعل مجهول میگویند و در زبان فارسی بیشتر فعل شدن

را در این مورد استعمال مینمایند مثلا هر چیز که افریده

شده سزاوار پرستش نیست که مقصود همان

افریده شدن ان چیز است و معین نمیکنید که کی انرا افریده

است و گاه فعل مجهول را بصورت سیوم شخص مفرد و یا

جمع که شخص غایب بود ذکر میکنند و فاعل را بیان نمینمایند

و در این صورت ترک ذکر فاعل بیشتر جهة احترام و تعظیم

باشد مثلا فرموده اند که شخص عاقل همواره

باید خدا را پرستش کند یعنی بزرگان دین فرموده اند

چون فعل شدن در زبان فارسی در تصرف

نمودن بعضی زمانهای ماضی بکار میرود پس از ان از تعداد

فعلهای معاون بشمار می‌آوریم و طریقهٔ صرف نمودنش را ذکر می‌کنیم

۳ طریقهٔ صرف کردن فعلهای ۸

مصدر ماضی شدن　　　مصدر حال شوش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق)　شدم شدی شد شدیم شدید شدند

ماضی نامعین (ماضی بعید)　شده ام شده ای شده است شده ایم شده اید شده اند

ماضی مستمر　میشدم میشدی میشد میشدیم میشدید میشدند

ماضی بعید مستمر　میشده ام میشده ای میشده است میشده ایم میشده اید میشده اند

۲ زمان حال

شوم شوی شود شویم شوید شوند

۳ زمان استقبال

میشوم میشوی میشود میشویم میشوید میشوند

۴ شرطیه

اگر بشوم اگر بشوی اگر بشود اگر بشویم اگر بشوید اگر بشوند

۵ امر

شوم شو شود شویم شوید شوند

۶ اسم مفعول شده ۷ اسم فاعل شونده ۸ دعا شواد

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

خواهم شد خواهی شد خواهد شد خواهیم شد خواهید شد
خواهند شد

۲ استقبال قریب

شده باشم شده باشی شده باشد شده باشیم شده باشید شده باشند

۳ ماضی در ماضی

می‌شده بودم می‌شده بودی می‌شده بود می‌شده بودیم می
شده بودید می‌شده بودند

۴ ماضی مجهول

شده بودم شده بودی شده بود شده بودیم شده بودید شده بودند

در بیان فعلهای سماعی

چنانچه گفتیم در زبان فارسی فعل بر دو گونه است سماعی و قیاسی
فعل سماعی آن فعلی را گوئیم که در صرف کردن زمانهای مختلف
آن همان ترتیبی را که واضع وضع نموده باید پیروی کنیم بدون هیچ
گونه تغییر و قیاسی در بیشتر این گونه فعلها دو قسم مصدر وضع
شده است قسم اول مصدری که زمانهای ماضی و اسم مفعول از
آن مشتق میگردند و حرف آخر آن همیشه نون است مانند کردن
قسم دوم مصدری است که زمان حال و زمان استقبال و شرطیه
و امر و اسم فاعل و دعا از آن مشتق میشوند و حرف آخر آن همیشه
شین است مانند کنش و از این جهة است که ما قسم اول را مصدر
ماضی و یا مصدر نونی و قسم دوم را مصدر حال و یا مصدر شینی
نام نهاده ایم

قاعدهٔ صرف کردن فعلهای سماعی

حروف بنلادی (اصلی) آن حروفی را گوئیم که در همهٔ زمانهای
مختلف فعل باقی و برقرار باشند و هر تغییری که در صورت فعلی وارد
کنیم این حروف بجای خود باقی بمانند مثلاً ک ر د در لفظ
کردن و کردم و میکردم و کرده و ک ن در لفظ کنش و میکنم
و بکن و کننده و کناد حروف بنلادی میباشند و بعبارهٔ دیگر
همه زمانهای هر فعلی مرکب اند از حروف بنلادی و یک یا چندین
حرف دیگر که مخصوص آن زمان و مخصوص شخصی میباشند که
آن زمان با او ارتباط دارد مثلا لفظ کردن مرکب است از حروف
بنلادی ک ر د و از ن که نشانهٔ مخصوص مصدر است
و کرده مرکب میباشد از حروف بنلادی و ه غیر ملفوظ که
دلالت بر ماضی و یا اسم مفعول میکند و همچنین است لفظ
کردم دارای حروف بنلادی و م وی که علامت اسناد فعل

وام است که دلالت بر شخص متکلم مینماید و این لفظ را صیغه مینامیم
پس هر یک از صیغه‌های همهٔ زمانهای هر فعلی
مرکب میباشد از حروف بنلادی و حروف مخصوص بآن زمان
و علاوه در آخر بعضی از صیغه‌ها ضمیری موجود است که عبارت
از فاعل بود و دلالت میکند بر متکلم و یا مخاطب و یا مغایب و
این صیغه‌ها را صیغهٔ زمانهای سادهٔ فعل میگوئیم چه زمانهای
هر فعلی بر دو گونه اند ساده و مرکب ساده در صورتی است که
دارای یک صیغه بیش نبود و مرکب در صورتیکه دارای دو
و یا سه صیغه باشد و ما نخست طریقهٔ صرف کردن صیغه‌های
ازمنهٔ ساده را ذکر میکنیم و سپس ازمنهٔ مرکب را

قاعدهٔ صرف کردن زمانهای ساده از فعل سماعی

آ زمانهای مشتق از مصدر ماضی

ماضی محدود جهت ساختن این زمان نون که نشانه مصدر
است حذف میکنند و در اول شخص مفرد ضمیر اَم و دوم
شخص ضمیر ای و اول شخص جمع ضمیر ایم و دوم شخص ضمیر
اید و سوم شخص ضمیر اَند را در آخران در آورده و الفرا
در درج ساقط نموده و حرکت انرا بحرف پیشینش میدهند
مثلا در فعل کردن کردم و کردی و کردیم و کردید و کردند و در
فعل دیدن دیدم و دیدی و دیدیم و دیدید و دیدند می
گویند و سوم شخص مفرد را بدون ضمیر ایراد مینمایند و آخرین
حرف بلادی را ساکن میکنند مانند کرد و دید

ماضی نامعین در ساختن این زمان نون مصدری را
حذف مینمایند و هاء غیر ملفوظ بجای آن در آورده و حرف

پیشین

کتابخانه مجلس شورای ملی

پیشین هرا مکسور میکنند و بعد ضمیر ام در اول شخص مفرد
و ضمیر ای در دوم شخص و ضمیر است در سوم شخص ضمیر
ایم در اول شخص جمع و ضمیر اید در دوم شخص و ضمیر اند در سوم
شخص باخران ملحق میسازند مثلا در فعل کردن کرده ام و کرده ای
و کرده است و کرده ایم و کرده اید و کرده اند و در فعل دیدن
دیده ام و دیده ای و دیده است و دیده ایم و دیده اید و دیده اند
میگویند

ماضی قریب مستمر این زمانرا مانند ماضی محدود می
سازند و کلمه می را که دلالت بر استمرار میکند در جلو آن در می
آورند مثلا در فعل کردن میکردم میکردی میکرد میکردیم
میکردید میکردند و در فعل دیدن میدیدم میدیدی میدید
میدیدیم میدیدید میدیدند

ماضی بعید

ماضی بعید مستمر این زمان را مانند ماضی نامعین می سازند وکلمهٔ می را که دلالت بر استمرار مینماید در جلوان در می اورند مثلا در فعل کردن میکرده ام ومیکرده ای ومیکرده است ومیکرده ایم ومیکرده اید ومیکرده اند ودر فعل دیدن میدیده ام ومیدیده ای ومیدیده است ومیدیده ایم ومیدیده اید ومی دیده اند

اسم مفعول در ساختن این صیغه مانند ماضی نامعین نون مصدر را حذف کرده وهٔ غیر ملفوظ بجای ان در اورده حرف پیشین هٔ را مکسور مینمایند مثلا در فعل کردن کرده واز فعل دیدن دیده میگویند وتفاوتی که با ماضی نامعین دارد انست که ضمیر فاعل بان ملحق نمیشود مثلا کرده ام وکرده ای الخ گفته نمیشود وگاه باشد که اسم مفعول را بطور مرکب ایراد کنند یعنی پس از اسم مفعول هر فعلی

اسم مفعول فعل شدن را ایراد نمایند وبجای کرده ودیده مثلا کرده شده ودیده شده گویند وبعبارة دیگر گاه بود اسم مفعول از فعل غیر متعدی بنا کنند که فعل ان فعل مجهول شدن باشد وصفت اسم مفعول سایر فعلها مثلا کرده شده ودیده شده اسم مفعولی میباشد مشتق از فعل کرده شدن ودیده شدن وهمچنین

۲ زمانهای مشتق از مصدر حال

زمانهائیکه از این مصدر مشتق میشوند عبارتند از زمان حال وزمان استقبال وشرطیه وامر واسم فاعل ودعا ونیز از همین مصدر است که فعل متعدی بنا میکنند

زمان حال در ساختن این زمان شین که نشانهٔ مصدر است حذف میکنند وضمیر فاعل را بجای ان در می اورند والف ضمیر را در درج ساقط مینمایند وحرکت انرا بر اخرین حرف بلاد

میدهند یعنی در اول شخص مفرد ضمیر اَم و در دوم شخص ضمیر
ای و در سوم شخص ضمیر اَد و در اول شخص جمع ضمیر ایم و در
دوم شخص ضمیر اید و در سوم شخص ضمیر اَند را ملحق میسازند
مثلا در فعل کنش کنم و کنی و کند و کنیم و کنید و کنند و در فعل
بینش بینم و بینی و بیند و بینیم و بینید و بینند میگویند و
در مصدرهائی که آخرین حرف بنلادی آنها ی بود مانند
آزمایش و نمایش در دوم شخص مفرد و اول شخص جمع و دوم
شخص جمع ی را حذف کرده و الف ضمیر را بجای خود باقی
میگذارند مانند آزمائی و نمائی و آزمائیم و نمائیم و آزمائید و نمائید

زمان استقبال این زمان را مانند زمان حال
میسازند و کلمه می را که علامت استمرار است در جلو آن در می
آورند زیرا که در فعل در زمان حال اگر استمرار حاصل بکند

ناچار بزمان استقبال میرسد مثلا در فعل کنش میکنم و میکنی و
میکند و میکنیم و میکنید و می کنند و در فعل بینش می بینم و می بینی
و می بیند و می بینیم و می بینید و می بینند و در فعل نمایش
مینمایم و مینمائی و مینماید و مینمائیم و مینمائید و مینمایند میگویند

زمان شرط این زمانرا نیز مانند زمان
حال میسازند و کلمه به را که دلالت بر تاکید میکند در جلو
آن در می آورند مثلا در فعل کنش اگر بکنم اگر بکنی اگر بکند اگر
بکنیم اگر بکنید اگر بکنند و در فعل بینش اگر به بینم اگر به بینی اگر به
بیند اگر به بینیم اگر به بینید اگر به بینند و در فعل نمایش
اگر به نمایم اگر به نمائی اگر به نماید اگر به نمائیم اگر به نمائید اگر به نمایند
میگویند و گاه باشد که جهة استمرار فعل و شمول آن در زمان
استقبال کلمه می را بر کلمه به مقدم دارند و چنین گویند اگر

ـه بکنم اگر نه به بینم اگر می بنمایم و مردم ماوراء النهر در این صورت
کلمهٔ می را بعد از ضمیر فاعل ذکر میکنند و چنین میگویند اگر بکنم
اگر به بینم می اگر بنمایم می

طریقهٔ امر در زبان فارسی امر مثل سایر زمانها دارای شش
شخص است سه شخص مفرد و سه شخص جمع و برای هر یک از این
اشخاص صیغهٔ مخصوص بنا شده که از مصدر حال مشتق میباشد
وجه ساختن این صیغه ها شین که علامت مصدر است
حذف میکنند و در اول شخص مفرد ضمیر **اَم** و در سیوم شخص
ضمیر **اَد** و در اول شخص جمع ضمیر **ایم** و در دویم شخص ضمیر
اید و در سیوم شخص ضمیر **اَنْد** را بآخر آن ملحق نموده و الف را
در درج ساقط کرده و حرکت آنرا باخرین حرف بنلادی میدهند
و در مصدرهائی که اخرین حرف بنلادی آنها ی بود در اول

شخص جمع و در دویم شخص جمع **ی** را حذف کرده و الف را بجای
خود باقی میگذارند و در ساختن دویم شخص مفرد علامت مصدر را
حذف نموده و آخرین حرف بنلادی را ساکن مینمایند مثلاً در فعل
کنش کنم کن کند کنیم کنید کنند و در فعل بینش بینم بین بیند بینیم
بینید بینند و در فعل نمایش نمایم نمای نماید نمائیم نمائید
نمایند میگویند

جز دویم شخص مفرد سایر صیغه های امر چون شباهت به صیغه های
زمان حال دارند ممکن است مشتبه بآنها شوند و علامت ممیزه
آنها از یکدیگر است که در صیغه های زمان حال کلمهٔ اشاره
من و تو و او و ما و شما و آنها را میتوان مقدم بر فعل ذکر نمود
مثلاً میتوان گفت من کنم تو کنی او کند ما کنیم شما کنید آنها کنند
ولی در امر نمیتوان چنین گفت

گاه جهت تاکید کلمه به را در جلو فعل امر در اورند مثلا بر کنم
بر بلنیم بر نمایم و در اینصورت چون فعل مصدر با الف بوده
غیر ملفوظ کلمه به را حذف کرده و الف فعل را مبدل بی
مینمایند مانند بیاور بیاور و بیفکن و بیفروز

اسم فاعل در ساختن این صیغه شین مصدری را
حذف کرده و کلمه **اند** را بجای ان ایراد میکنند و الف را ساقط
نموده و حرکت ان را با آخرین حرف بلادی مید هند مثلا در فعل
کنش کننده و در فعل بینش بیننده و در فعل نمایش نماینده میگویند
و این صیغه را گاه مانند سایر زمانها صرف میکنند مثلا می
گویند من کنده ام تو کننده ای او کننده است ما کننده ایم شما
کننده اید انها کننده اند یعنی ضمیرهای ام و ای و است و ایم
و اید و اند را با آخر ان ملحق میسازند

طریقه دعا در ساختن این صیغه نیز شین مصدری را
حذف کرده و کلمه اد را بجای ان در میاورند مثلا در فعل
کنش کناد و در فعل بینش بیناد و در فعل نمایش نمایاد میگویند

قاعده صرف کردن زمانهای مرکب فعل سماعی

زمانهای مرکب فعلهای سماعی عبارتند از زمان ماضی در
ماضی و زمان ماضی مجهول و زمان استقبال قریب و زمان
استقبال بعید و زمان استقبال مرکب

زمان ماضی در ماضی در ساختن این زمان اسم مفعول را
با ماضی مجرد فعل بودن مرکب مینمایند مثلا در فعل کردن من
کرده بودم تو کرده بودی او کرده بود ما کرده بودیم شما کرده بودید
انها کرده بودند و در فعل دیدن دیده بودم دیده بودی دیده بود

دیده بودیم دیده بودید دیده بودند و در فعل نمودن نموده بودم
نموده بودی نموده بود نموده بودیم نموده بودید نموده بودند و
گاه جهة استمرار فعل کلمهٔ می را در جلو هریک از صیغه‌ها مذکور
در می‌آورند مثلا میکرده بودم میدیده بودم می نموده بودم

زمان ماضی مجهول در ساختن این زمان اسم مفعول را با اسم
مفعول فعل شدن و ماضی مجرد و فعل بودن مرکب مینمایند
مثلا در فعل کردن کرده شده بودم کرده شده بودی کرده شده
بود کرده شده بودیم کرده شده بودید کرده شده بودند در
فعل دیدن دیده شده بودم دیده شده بودی دیده شده بود
دیده شده بودیم دیده شده بودیم دیده شده بودید دیده شده
بودند و در فعل نمودن نموده شده بودم نموده شده بودی
نموده شده بود نموده شده بودیم نموده شده بودید نموده شده بودند

وگاه جهة استمرار فعل کلمهٔ می را در جلو هریک از صیغه‌های
مذکور ایراد میکنند و میکرده شده بودم و میدیده شده
بودم و می نموده شده بودم میگویند

زمان استقبال قریب این زمانرا از اسم مفعول و
زمان استقبال فعل بودن بنا میکنند مثلاً در فعل کردن کرده
باشم کرده باشی کرده باشد کرده باشیم کرده باشید کرده باشند
و در فعل دیدن دیده باشم دیده باشی دیده باشد دیده باشیم دیده باشید
دیده باشند و در فعل نمودن نموده باشم نموده باشی نموده باشد
نموده باشیم نموده باشید نموده باشند و نیز جهة استمرار فعل
گاه کلمهٔ می را در اول هریک از این صیغه‌ها در آورده میکرده
باشم و میدیده باشم و مینموده باشم میگویند

زمان استقبال بعید این زمانرا از زمان حال فعل

خواهش و سیوم شخص ماضی مجرد و در بنا میشناسند مثلا در فعل
کردن خواهم کرد و خواهی کرد و خواهد کرد و خواهیم کرد و خواهید
کرد و خواهند کرد و در فعل دیدن خواهم دید خواهی دید خواهد
دید خواهیم دید خواهید دید خواهند دید و در فعل نمودن
خواهم نمود خواهی نمود خواهد نمود خواهیم نمود خواهید نمود
خواهند نمود و نیز گاه جهة استمرار فعل کلمهٔ می را در اول این
صیغه‌ها در می‌آورند مثلا می خواهم دید میخواهم کرد میخواهم
نمود میگویند

زمان استقبال مرکب این زمانرا از زمان حال فعل خواهش
و زمان حال سایر فعلها ترکیب میکنند و کلمهٔ به را بر صیغهٔ
دوم مقدم میدارند مثلا از فعل کنش خواهم بکنم خواهی بکنی
خواهد بکند خواهیم بکنیم خواهید بکنید خواهند بکنند

و از فعل بینش خواهم ببینم خواهی ببینی خواهد ببیند
خواهیم ببینیم خواهید ببینید خواهند ببینند و از فعل نمایش
خواهم بنمایم خواهی بنمائی خواهد بنماید خواهیم بنمائیم خواهید
بنمائید خواهند بنمایند و در جلو صیغه‌های این زمان بیشتر
کلمهٔ می را در می‌آورند مثلا می خواهم بکنم و میخواهم ببینم و می خواهم
بنمایم و این زمانیست که غالبا مانند طریق معلومات بیان میشود

قاعده در مصدرهای ماضی که آخرین حرف
بلا دی آنها ت و حرف پیشین آن خ باشد در مصدر حال خ را
به ز نقطه دار بدل میکنند مانند افروختن و بیختن و
باختن و تاختن و سوختن و ساختن و افراختن و
انگیختن و آمیختن و اندوختن و دوختن و سپوختن
و نواختن و گداختن و پرداختن و انداختن و غیره

که مصدر خالانها افروزش و بیزش و بازش و تازش
و سوزش و ستاش و افرازش و انگیزش و آمیزش و
اندوزش و دوزش و سپوزش و نوازش و پرازش
و اندازش و گدازش و غیره می آید

استثنا از این قاعده مصدر فروختن و شناختن
استثنی میباشند زیرا که مصدر خالانها فروشش و شناسش
میاید

در بیان فعلهای قیاسی

چنانچه گفتیم فعلهای قیاسی بر سه گونه اند فعل قیاسی ساده و فعل
قیاسی مرکب و فعل قیاسی غیر مفترق و طریق صرف کردن هریک
از این سه قسم را جداگانه بیان میکنیم

۱ طریقه صرف کردن فعلهای قیاسی ساده

در صرف نمودن فعل قیاسی ساده اولاً چون در آخر هر اسمی که
خواسته باشند فعل از آن بنا کنند کلمه ایدن را ملحق نمایند و
الف را در درج ساقط کنند مصدر بنا میشود مثلاً از فهم فهمیدن
و از خواب خوابیدن و از سنگ سنگیدن (سنجیدن)
و از نام نامیدن بنا میکنند و در اسمهائیکه به واو ساکن
ما قبل مفتوح منتهی شده باشند نیز الف کلمه ایدن را حذف
میکنند ولی حرکت انرا به واو میدهند مثلاً از دَوْ دَوِیدن
و از رَوْ رَوِیدن بنا مینمایند و در اسمهائیکه به الف ساکن
تمام شده باشند الف را حذف نمی نمایند مثلاً از سرا سرائیدن
میگویند و چون کلمه انیدن را در آخر اسم در آورند فعل
متعدی و یا فعل دو مفعولی بنا میشود مثلاً از فهم فهمانیدن
که فعل دو مفعولی است بنا میکنند و از خواب خوابانیدن

واز دَوُد وانیدن وهم چنین ما دَرِ این فصل فعلهائی
که به ایدن تمام شده باشند صرف میکنیم وقسم دوم را در
عنوانی علیحده ذکر خواهیم نمود

ثانیاً مصدرهائی که باینطور بنا کردند حکم مصدر ماضی افعال سماعی
را دارد یعنی نون در او نشانهٔ مصدر است وما بقی حروف بمنزله
حروف بنیادی میباشند مثلاً در مصدر فهمیدن ف ه
م ی و د حروف بنیادی و ن نشانهٔ مصدر و در نامیدن
ن ا م ی و د حروف بنیادی و ن علامت مصدر وهم
چنین ثالثاً موافق قاعدهٔ کلیه که در ساختن زمانهای مشتق از مصدر
ماضی فعل سماعی ذکر کردیم از این مصدرها نیز ماضی محدود و ماضی
نامعین و ماضی قریب مستمر و ماضی بعید مستمر و اسم مفعول
بنا مینمایند مثلاً ماضی محدود از فعل فهمیدن فهمیدم فهمیدی

فهمید فهمیدیم فهمیدید فهمیدند و از فعل نامیدن نامیدم نامیدی
نامید نامیدیم نامیدید نامیدند وهم چنین ماضی نامعین فهمیده ام
نامیده ام فهمیده ای نامیده ای فهمیده است نامیده است فهمیده
ایم نامیده ایم فهمیده اید نامیده اید فهمیده اند نامیده اند و ماضی
قریب مستمر می فهمیدم مینامیدم تا آخر و ماضی بعید مستمر
می فهمیده ام می نامیده ام تا آخر

واسم مفعول فهمیده (فهمیده شده) نامیده (نامیده شده)

رابعاً این اسم به تنهائی بمنزلهٔ مصدر حال است که
دارای مشتق مصدری نباشد واز آن زمان حال و زمان
استقبال و شرطیه و امر و اسم فاعل مطابق قاعدهٔ کلیه که در ساختن
این زمانها از مصدر حال فعل سماعی بیان کردیم بنا میکنند مثلاً
از فهم و از نام زمانهای ذیل را میسازند

زمان حال فهم نام فهمی نامی فهمد نامد فهمیم نامیم فهمید نامید
فهمند نامند

زمان استقبال می فهم مینام میفهمی مینامی میفهمد مینامد میفهمیم
مینامیم میفهمید مینامید میفهمند مینامند

شرطیه اگر به فهم اگر به نام اگر به فهمی اگر به نامی اگر به فهمد اگر به نامد
اگر به فهمیم اگر به نامیم اگر به فهمید اگر به نامید اگر به فهمند اگر به
نامند

امر بفهم بنام بفهم بنام بفهمد بنامد بفهمیم بنامیم بفهمید بنامید
بفهمند بنامند

خامسا در ساختن صیغه های امر همیشه کلمه ب را که دلالت
بر تاکید میکند باید در جلو انها ذکر نمود بر خلاف امر فعلهای
سماعی که تقدم به بر صیغه های ان لزومی ندارد مثلا در فعل

فهمیدن به فهم ودر فعل خوابیدن بخواب ودر فعل نامیدن بنام
باید گفت

سادسا صیغه دعا از فعلهای قیاسی بنا نمیشود و این یکی از علامات
ممیزه فعل قیاسی است از فعل سماعی چه گاه بود مصدری به کلمه
ایدن منتهی شده باشد ولی سماعی بود مانند نالیدن و بالیدن
و بُریدن و پریدن وغیره و ازاین فعلها صیغه دعا بنا میشود مثلا
نالاد و بالاد و بُراد و پراد میتوان گفت و دیگری از علامات
ممیزه فعل سماعی در اینصورت انست که علاوه بر مصدر ماضی
دارای مصدر حال نیز میباشد مثلا نالیدن نالش بالیدن بالش
بُریدن بُرش پریدن پرش

سابعا زمانهای مرکب فعل قیاسی را بهمان قاعده که در فعل سماعی
ذکر کردیم میسازند مثلا در تصرف کردن زمان ماضی در ماضی

از فعل فهمیدن و نامیدن میگویند فهمیده بودم نامیده بودم فهمیده بودی نامیده بودی تا اخر و در ماضی مجهول فهمیده شده بودم نامیده شده بودم و در زمان استقبال قریب فهمیده باشم نامیده باشم و در زمان استقبال بعید خواهم فهمید و خواهم نامید و در زمان استقبال مرکب خواهم بفهمم خواهم بنامم تا اخر صرف میکنند

۲ طریقهٔ صرف کردن فعل قیاسی مرکب

فعل مرکب ان فعلی را گوئیم که مرکب بود از اسم و فعل مانند برخواستن که مرکب است از دو کلمه یکی بر که اسم است و دیگری خواستن که مصدر است و دارای معنی مخصوصی است غیر از معنی اسم و فعلی که از انها مرکب شده و از همین قبیل است برگشتن و بر

کشیدن و برنشستن و برافکندن و برگرفتن و

برچیدن و وادیدن و روگردانیدن و واچیدن

و واخیدن و واکردن و وارفتن و دررفتن

و سرگشتن و سرزدن

فعل مرکب را مطابق قاعدهٔ کلیهٔ که در صرف کردن فعل سماعی ذکر کردیم صرف مینمایند و در همهٔ صیغه‌ها اسم را مقدم بر فعل ذکر میکنند و کلمهٔ می استمراریه و به تاکیدیه را پس از اسم در جلو فعل در میاورند و بعبارة دیگر اول اسم را ذکر میکنند و بعد فعل را بدون هیچ تغییری خواه ان فعل سماعی بود یا قیاسی مگر در استقبال بعید و استقبال مرکب که غالباً اسم را در میان اولین و دومین صیغه قرار میدهند و در صیغه‌های امر کلمهٔ به را اکثر مقدم بر فعل ذکر مینمایند مثلاً در ماضی محدود فعل واکردن واکردم و در ماضی نامعین واکرده‌ام و در ماضی مستمر قریب وامیکردم و در ماضی مستمر بعید وامیکرده‌ام

واسم مفعول واکرده (واکرده شده) و زمان حال واکنم و زمان
استقبال وامیکنم و شرطیه اگر وابکنم و امر واکن و اسم فاعل واکننده
و ماضی دور ماضی واکرده بودم و ماضی مجهول واکرده شده بود
و یا وامیکرده شده بودم و استقبال قریب واکرده باشم و استقبال
بعید خواهم واکرد و استقبال مرکب خواهم وابکنم و یا میخواهم وابکنم

۳ طریقهٔ صرف کردن فعل متعدی قیاسی

فعل متعدی قیاسی را ممکن است از اسم بنا کنند و یا از مصدر
حال فعل سماعی در قسم اول چنانچه سابقاً گفتیم کلمهٔ انیدن را
باخر اسم ملحق کرده و مصدر بنا مینمایند مثلاً از فهم **فهمانیدن**
و از رقص **رقصانیدن** و از خواب **خوابانیدن**
و در قسم دوم **شین** را از مصدر حال خواه ساده بود و یا مرکب
حذف کرده و کلمهٔ **انیدن** را بجای آن در می آورند مثلاً

از گردش **گردانیدن** و از خورش **خورانیدن** و از
پوشش **پوشانیدن** بنا مینمایند و در اینصورت اگر
فعل اصلی لازم باشد بواسطهٔ الحاق کلمهٔ **انیدن** متعدی
میشود و اگر متعدی بود دو مفعولی میگردد مثلاً از گردش
که لازم است گردانیدن بنا میکنند که متعدی میباشد و از
خورش و پوشش که متعدی اند فعل دو مفعولی بنا میشود و این
مصدر بمنزلهٔ مصدر ماضی است و از آن زمانهای ساده
ماضی و اسم مفعول را مطابق قاعدهٔ کلیه بنا میکنند و چون بجای
انیدن کلمهٔ **ان** را در آورده اند مثلاً در فهم **فهمان** و در
رقص **رقصان** و در خواب **خوابان** و در گردش **گردان** و
در پوشش **پوشان** گویند مصدر حال بنا شده و از آن زمانهای
حال و استقبال و شرطیه و امر و اسم فاعل را مطابق قاعده کرده

فعل قیاسی ذکر نمودیم صرف مینمایند

مثلا از فعل فهمانیدن و گردانیدن ماضی محدود فهمانیدم گردانیدم

ماضی نا معین فهمانیده ام و گردانیده ام و ماضی مستمر قریب می

فهمانیدم و میگردانیدم و ماضی مستمر بعید میفهمانیده ام و می

گردانیده ام و اسم مفعول فهمانیده (فهمانیده شده) و گردانیده

(گردانیده شده) زمان حال فهمانم و گردانم و زمان استقبال

میفهمانم و میگردانم شرطیه اگر بفهمانم اگر بگردانم امر بفهمان

بگردان اسم فاعل فهماننده و گرداننده و ماضی دور ماضی فهمانیده

بودم و گردانیده بودم و ماضی مجهول فهمانیده شده بودم و گردانیده

شده بودم و استقبال قریب فهمانیده باشم و گردانیده باشم و استقبال

بعید خواهم فهمانید خواهم گردانید و استقبال مرکب خواهم به

فهمانم خواهم بگردانم صرف مینمایند

۴ طریقه صرف کردن فعل قیاسی غیر مفترق

فعل قیاسی غیر مفترق آن فعلی را گوئیم که مرکب از اسم و فعل باشند

تحصیل کردن که مرکب است از دو کلمه یکی تحصیل که اسم

است و دیگری کردن که فعل باشد و هرگاه این اسم مربوط با فاعل

بود آن فعل را لازم و اگر مرتبط با مفعول باشد متعدی گوئیم

و چون اسمیرا با فعل مجهول شدن صرف نمایند فعل مجهول غیر

مفترق بنا میشود مثلا هرگاه گوئی من شما را دعا می

نمایم چون دعا مربوط بکلمه شما است که مفعول است

پس فعل دعا نمودن متعدی میباشد و اگر گوئی من راه

میروم چون راه مرتبط بکلمه من که فاعل است میباشد

پس فعل راه رفتن لازم و هرگاه گوئی من سوار می

شوم چون سوار با فعل شدن صرف شده پس فعل سوار

شدن مجهول است و بعبارة دیگر هر وقت خواسته باشند
فعل غیر مفترق را از اسمی بنا کنند که مربوط با فاعل بود انرا با فعلهای
لازم از قبیل بودن و باشدن صرف مینمایند و چون خواسته باشند
از اسمی که مرتبط با مفعول باشد بنا نمایند انرا با فعلهای متعدی
از قبیل داشتن و کردن و نمودن وغیره صرف میکنند مثلا میگویند

این شخص قابل است و یا این شخص قابل شده
و یا این شخص این کار را قابلیت دارد که در مثال
اوّل و دوّم قابل را که مربوط بافاعل است با فعل بودن و شدن
صرف کرده و در مثال سیوّم قابلیت را که مرتبط با مفعول است
با فعل داشتن صرف نموده و در مثال اوّل و دوّم لازم و در مثال
سیوّم متعدّی میباشد و این فعل را غیر مفترق از ان جهت می
گوئیم که همیشه با صفت فعل که مربوط با فاعل و یا مفعول است صرف

شده و هرگز از ان مفارقت نمیکند و در مکالمات و محاورات
زبان فارسی فعل غیر مفترق بسیار متداول میباشد
طریقهٔ صرف نمودن فعلهای غیر مفترق بعینه مانند فعل مرکب
است و بهمان طریق انها را صرف مینمایند مثلا در فعل تحصیل
کردن ماضی محدود تحصیل کردم ماضی نامعیّن تحصیل کرده ام
ماضی مستمرّ قریب تحصیل میکردم ماضی مستمر بعید تحصیل
میکرده ام اسم مفعول تحصیل کرده (تحصیل کرده شده)
زمان حال تحصیل کنم زمان استقبال تحصیل میکنم شرطیه اگر
تحصیل بکنم امر تحصیل کن (تحصیل بکن) اسم فاعل تحصیل
کننده ماضی دور ماضی تحصیل کرده بودم ماضی مجهول تحصیل
کرده شده بودم استقبال قریب تحصیل کرده باشم استقبال
بعید خواهم تحصیل کرد (تحصیل خواهم کرد) استقبال مرکب

خواهم تحصیل بکنم (تحصیل خواهم بکنم)

در بیان فعلهای تاکید و طریقهٔ صرف نمودن آنها

فعلهای تاکید عبارتند از فعل بایستن و شایستن و
توانستن و انها را فعل تاکید از این جهت نام نهاده ایم که با سایر
افعال صرف شده و تاکید در قصد و فعل مینمایند و با مصدر
ان همراهی میکنند مثلاً بایدم این کار را کردن
یعنی لازم است این کار را بکنم و شایدم این کار را کردن
یعنی سزاوار است این کار را بکنم و توانم این کار را کردن
یعنی ممکن است این کار را بکنم و با میبایست و میشایست
و میتوانست کرده باشم و میبایست و
میشایست و میتوانست بکنم و میباید و

میتواند و میشاید بکنم و همچنین و نیز با فعل مجهول شدن
صرف میگردند مانند بایدم شدن و شایدم
شدن و توانم شدن و فعل بایستن و شایستن مانند
فعل بودن از افعال بی قاعده میباشند که طریقهٔ صرف
کردن آنها در تحت قاعدهٔ کلیهٔ سایر فعلها نیست و از صفات
خاصهٔ این دو فعل است که در صرف کردن بعضی از زمانها
ضمیرهای فعلی
بجای ضمیرهای اسمی را بکار میبرند مثلاً در اول شخص جمع
زمان استقبال میگویند میبایدمان و میشایدمان
مان که بجای ضمیر ایم ضمیر مان را استعمال کرده اند

وهمچنین

طریقهٔ صرف نمودن فعل بایستن

مصدر ماضی بایستن — مصدر حال بایش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق)   بایستم بایستی بایست بایستیم
بایستید بایستند

ماضی نامعین   بایسته ام بایسته ای بایسته است بایسته
ایم بایسته اید بایسته اند

ماضی مستمر قریب   میبایستم میبایستی میبایست میبایستیم
میبایستید میبایستند

ماضی مستمر بعید   میبایسته ام میبایسته ای میبایسته
است میبایسته ایم میبایسته اید میبایسته اند

اسم مفعول   بایسته (بایسته شده)

۲ زمان حال و استقبال

میبایم میبایدت میبایدش (میباید) میبایدمان میباید
تان میبایدشان

۳ شرطیه

اگر بایدم اگر بایدت اگر بایدش (اگر باید) اگر بایدمان
اگر بایدتان اگر بایدشان

۴ امر

بایدم بایدت بایدش (باید) بایدمان بایدتان بایدشان

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

بایست باشم بایست باشی بایست باشد بایست باشیم
بایست باشید بایست باشند

در فعل بایستن استقبال بعید را از سوم شخص مفرد ماضی محدود

وزمان استقبال فعل بودن بنا میکنند

۲ استقبال قریب

باید باشم باید باشی باید باشد باید باشیم باید باشید باید باشند

این زمان از سوم شخص امر و زمان استقبال فعل بودن ساخته میشود

۳ ماضی در ماضی

بایسته بودم بایسته بودی بایسته بود بایسته بودیم بایسته بودید بایسته بودند

۴ ماضی مجهول

بایسته شده بودم بایسته شده بودی بایسته شده بود بایسته شده بودیم بایسته شده بودید بایسته شده بودند

طرز تصریف نمودن فعل شایستن

مصدر ماضی شایستن   مصدر حال شایش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق) شایستم شایستی شایست شایستیم شایستید شایستند

ماضی نامعین شایسته ام شایسته ای شایسته است شایسته ایم شایسته اید شایسته اند

ماضی مستمر قریب میشایستم میشایستی میشایست میشایستیم میشایستید میشایستند

ماضی مستمر بعید میشایسته ام میشایسته ای میشایسته است میشایسته ایم میشایسته اید میشایسته اند

اسم مفعول شایسته (شایسته شده)

۲ زمان حال

شایدم شایدت شایدش (شاید) شایدمان شایدتان
شایدشان

۳ زمان استقبال

میشایدم میشایدت میشایدش (میشاید) میشایدمان
میشایدتان میشایدشان

۴ شرطیه

اگر بشایدم اگر بشایدت اگر بشایدش (اگر بشاید) اگر
بشایدمان اگر بشایدتان اگر بشایدشان

زمانهای مرکب

۱ استقبال قریب

شاید باشم شاید باشی شاید باشد شاید باشیم شاید باشید

شاید باشند

(این زمان از سوم شخص مفرد زمان حال و زمان استقبال فعل بودن
ساخته میشود)

۲ ماضی در ماضی

شایسته بودم شایسته بودی شایسته بود شایسته بودیم
شایسته بودید شایسته بودند

۳ ماضی مجهول

شایسته شده بودم شایسته شده بودی شایسته شده بود
شایسته شده بودیم شایسته شده بودید شایسته شده بودند

طریقهٔ صرف نمودن فعل توانستن

این فعل مانند فعل بایستن و شایستن با بیشتر افعال صرف میشود

و مانند انها صرف می یابد و در فعل می نماید

مصدر ماضی توانستن   مصدر حال توانش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود   توانستم توانستی توانست توانستیم توانستید

توانستند

ماضی نامعین   توانسته ام توانسته ای توانسته است

توانسته ایم توانسته اید توانسته اند

ماضی مستمر قریب   میتوانستم میتوانستی میتوانست

میتوانستیم میتوانستید میتوانستند

ماضی مستمر بعید   میتوانسته ام میتوانسته ای میتوانسته است

میتوانسته ایم میتوانسته اید میتوانسته اند

اسم مفعول توانسته

۲ زمان حال

توانم توانی تواند (توان) توانیم توانید توانند

۳ زمان استقبال

میتوانم میتوانی میتواند (میتوان) میتوانیم میتوانید میتوانند

۴ شرطیه

(اگر بتوان)

اگر بتوانم اگر بتوانی اگر بتواند اگر بتوانیم اگر بتوانید اگر بتوانند

۵ اسم فاعل   تواننده

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

خواهم توانست الخ

استقبال قریب   توانسته باشم الخ

ماضی دور ماضی   میتوانسته بودم الخ

ماضی مجهول   توانسته شده بودم الخ

طریقهٔ صرف کردن فعلهای تاکید با سایر فعلها

چون خواسته باشند یک فعلی را با فعل تاکید صرف نمایند
هر یک از صیغه های ماضی مجرد و دو ماضی مستمر قریب و زمان
حال را با سوم شخص ماضی مجرد و با مصدر ماضی از فعل
صرف میکنند و زمان حال و استقبال و شرطیه آن فعل را با
سوم شخص زمان حال و با استقبال فعل تاکید و ادات فعلی
را میتوان هم بر فعل تاکید مقدم نمود و هم بر فعل اصلی ولی
بیشتر کلمه می است" را بر فعل تاکید مقدم میدارند و کلمه به
اثبات و نه نفی را هم بر فعل تاکید و هم بر فعل اصلی و نیز طریقهٔ

امر فعل بایستن را با سوم شخص ماضی مجرد و با مصدر
ماضی هر فعلی صرف مینمایند مثلاً در ماضی مجرد از فعل
بایستن و کردن میگویند بایستم کرد و بایستم کردن و از فعل
شایستن و کردن شایستم کرد و شایستم کردن و از فعل توانستن
و کردن توانستم کرد و توانستم کردن تا آخر و در ماضی قریب
میبایستم کرد و میبایستم کردن و میشایستم کرد و میشایستم کردن
و میتوانستم کرد و میتوانستم کردن تا آخر و در زمان حال و
استقبال بایدم کرد و میبایدم کرد و شایدم کرد و میشایدم
کرد و توانم کرد و میتوانم کرد و بایدم کردن و میبایدم کردن
و شایدم کردن و میشایدم کردن و توانم کردن و میتوانم کردن
تا آخر و نیز باید کنم و شاید کنم و تواند کنم و میباید کنم و میشاید
کنم و میتواند کنم و باید بکنم و شاید بکنم و تواند بکنم و نباید کنم
و نشاید کنم و نتواند کنم تا آخر

لوحهٔ زمانهای اصلی بعضی فعلهای سماعی

مصدر ماضی و زمانهای اصلی مشتق از آن			
مصدر ماضی	ماضی محدود	ماضی نامعین	اسم مفعول
آراستن	آراستم	آراسته‌ام	آراسته
آرمیدن	آرمیدم	آرمیده‌ام	آرمیده
آزُردن	آزُردم	آزُرده‌ام	آزُرده
آزمودن	آزمودم	آزموده‌ام	آزموده
آسودن	آسودم	آسوده‌ام	آسوده
آفریدن	آفریدم	آفریده‌ام	آفریده
آمدن	آمدم	آمده‌ام	آمده
آمرزیدن	آمرزیدم	آمرزیده‌ام	آمرزیده
آموختن	آموختم	آموخته‌ام	آموخته
آمیختن	آمیختم	آمیخته‌ام	آمیخته
آوردن	آوردم	آورده‌ام	آورده
آویختن	آویختم	آویخته‌ام	آویخته
ارزیدن	ارزیدم	ارزیده‌ام	ارزیده
افراختن	افراختم	افراخته‌ام	افراخته
افروختن	افروختم	افروخته‌ام	افروخته

مصدر حال و زمانهای اصلی مشتق از آن				
مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
آرایش	آرایم	بیارا	آراینده	آرایاد
آرامش	آرامم	بیارام	آرامنده	آراماد
آزارش	آزارم	بیازار	آزارنده	آزاراد
آزمایش	آزمایم	بیازما	آزماینده	آزمایاد
آسایش	آسایم	بیاسا	آساینده	آسایاد
آفرینش	آفرینم	بیافرین	آفریننده	آفریناد
آیش	آیم	بیا	آینده	آیاد
آمرزش	آمرزم	بیامرز	آمرزنده	آمرزاد
آموزش	آموزم	بیاموز	آموزنده	آموزاد
آمیزش	آمیزم	بیامیز	آمیزنده	آمیزاد
آورش	آورم	بیاور	آورنده	آوراد
آویزش	آویزم	بیاویز	آویزنده	آویزاد
ارزش	ارزم	بیرز	ارزنده	ارزاد
افرازش	افرازم	بیفراز	افرازنده	افرازاد
افروزش	افروزم	بیفروز	افروزنده	افروزاد

مصدر ماضی	ماضی محدود	ماضی نامعیّن	اسم مفعول
افزودن	افزودم	افزوده ام	افزوده
افکندن	افکندم	افکنده ام	افکنده
انباشتن	انباشتم	انباشته ام	انباشته
انداختن	انداختم	انداخته ام	انداخته
اندوختن	اندوختم	اندوخته ام	اندوخته
انگاشتن	انگاشتم	انگاشته ام	انگاشته
انگیختن	انگیختم	انگیخته ام	انگیخته
باختن	باختم	باخته ام	باخته
باریدن	باریدم	باریده ام	باریده
بالیدن	بالیدم	بالیده ام	بالیده
بخشیدن	بخشیدم	بخشیده ام	بخشیده
بُردن	بُردم	بُرده ام	بُرده
بُریدن	بُریدم	بُریده ام	بُریده
بستن	بستم	بسته ام	بسته
بودن	بودم	بوده ام	بوده
بیختن	بیختم	بیخته ام	بیخته

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
افزایش	افزایم	بیفزا	افزاینده	افزایاد
افکنش	افکنم	بیفکن	افکننده	افکناد
انبارش	انبارم	بینبار	انبارنده	انباراد
اندازش	اندازم	بینداز	اندازنده	اندازاد
اندوزش	اندوزم	بیندوز	اندوزنده	اندوزاد
انگارش	انگارم	بینگار	انگارنده	انگاراد
انگیزش	انگیزم	بینگیز	انگیزنده	انگیزاد
بازش	بازم	باز	بازنده	بازاد
بارش	بارم	بار	بارنده	باراد
بالش	بالم	بال	بالنده	بالاد
بخشش	بخشم	بخش	بخشنده	بخشاد
بَرِش	بَرَم	بَر	بَرنده	بَراد
بُرش	بُرم	بُر	بُرنده	بُراد
بندش	بندم	بند	بندنده	بنداد
بُوش	باشم	باش	باشنده	باد
بیزش	بیزم	بیز	بیزنده	بیزاد

مصدر ماضی	ماضی محدود	ماضی معیّن	اسم مفعول
پختن	پختم	پخته ام	پخته
پُرسیدن	پرسیدم	پرسیده ام	پرسیده
پریدن	پریدم	پریده ام	پریده
پژوهیدن	پژوهیدم	پژوهیده ام	پژوهیده
پوشیدن	پوشیدم	پوشیده ام	پوشیده
پیچیدن	پیچیدم	پیچیده ام	پیچیده
پیراستن	پیراستم	پیراسته ام	پیراسته
تابیدن	تابیدم	تابیده ام	تابیده
تاختن	تاختم	تاخته ام	تاخته
طپیدن	طپیدم	طپیده ام	طپیده
تنیدن	تنیدم	تنیده ام	تنیده
توانستن	توانستم	توانسته ام	توانسته
جَستن	جَستم	جَسته ام	جسته
جُستن	جستم	جُسته ام	جسته
جنبیدن	جنبیدم	جنبیده ام	جنبیده
چائیدن	چائیدم	چائیده ام	چائیده

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
پزش	پزم	پز	پزنده	پزاد
پُرسش	پرسم	پُرس	پرسنده	پرساد
پَرش	پرم	پر	پرنده	پراد
پژوهش	پژوهم	پژوه	پژوهنده	پژوهاد
پوشش	پوشم	پوش	پوشنده	پوشاد
پیچش	پیچم	پیچ	پیچنده	پیچاد
پیرایش	پیرایم	پیرای	پیراینده	پیرایاد
تابش	تابم	تاب	تابنده	تاباد
تازش	تازم	تاز	تازنده	تازاد
طپش	طپم	طپ	طپنده	طپاد
تنش	تنم	تن	تننده	تناد
توانش	توانم	توان	تواننده	تواناد
جهش	جهم	جه	جهنده	جهاد
جویش	جویم	جوی	جوینده	جویاد
جُنبش	جنبم	جُنب	جنبنده	جنباد
چایش	چایم	چای	چاینده	چایاد

مصدر ماضی	ماضی محدود	ماضی معین	اسم مفعول
چریدن	چریدم	چریده ام	چریده
چمیدن	چمیدم	چمیده ام	چمیده
خریدن	خریدم	خریده ام	خریده
خواریدن	خواریدم	خواریده ام	خواریده
خواستن	خواستم	خواسته ام	خواسته
خوردن	خوردم	خورده ام	خورده
دادن	دادم	داده ام	داده
داشتن	داشتم	داشته ام	داشته
دریدن	دریدم	دریده ام	دریده
دیدن	دیدم	دیده ام	دیده
دوختن	دوختم	دوخته ام	دوخته
دوشیدن	دوشیدم	دوشیده ام	دوشیده
ربودن	ربودم	ربوده ام	ربوده
رَستن	رَستم	رسته ام	رَسته
رُستن	رُستم	رُسته ام	رسته
رفتن	رفتم	رفته ام	رفته

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
چرش	چرم	چر	چرنده	چراد
چمش	چمم	چم	چمنده	چماد
خرش	خرم	خر	خرنده	خراد
خوارش	خوارم	خوار	خوارنده	خواراد
خیزش	خیزم	خیز	خیزنده	خیزاد
خورش	خورم	خور	خورنده	خوراد
دهش	دهم	ده	دهنده	دهاد
دارش	دارم	دار	دارنده	داراد
درش	درم	در	درنده	دراد
بینش	بینم	بین	بیننده	بیناد
دوزش	دوزم	دوز	دوزنده	دوزاد
دوشش	دوشم	دوش	دوشنده	دوشاد
ربایش	ربایم	ربای	رباینده	ربایاد
رهش	رهم	ره	رهنده	رهاد
رویش	رویم	روی	روینده	روياد
روش	روم	رو	رونده	رواد

مصدر	ماضی محدود	ماضی نامعین	اسم مفعول
رنجیدن	رنجیدم	رنجیده‌ام	رنجیده
روفتن	روفتم	روفته‌ام	روفته
زائیدن	زائیدم	زائیده‌ام	زائیده
زدن	زدم	زده‌ام	زده
ساختن	ساختم	ساخته‌ام	ساخته
سپردن	سپردم	سپرده‌ام	سپرده
ستودن	ستودم	ستوده‌ام	ستوده
سُفتن	سفتم	سُفته‌ام	سفته
سوختن	سوختم	سوخته‌ام	سوخته
شستن	شستم	شسته‌ام	شسته
شکستن	شکستم	شکسته‌ام	شکسته
شمردن	شمردم	شمرده‌ام	شمرده
شناختن	شناختم	شناخته‌ام	شناخته
شنیدن	شنیدم	شنیده‌ام	شنیده
غُرّیدن	غرّیدم	غرّیده‌ام	غرّیده
غلطیدن	غلطیدم	غلطیده‌ام	غلطیده

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
رنجش	رنجم	رنج	رنجنده	رنجاد
روبش	روبم	روب	روبنده	روباد
زایش	زایم	زای	زاینده	زایاد
زنش	زنم	زن	زننده	زناد
سازش	سازم	ساز	سازنده	سازاد
سپارش	سپارم	سپار	سپارنده	سپاراد
ستایش	ستایم	ستای	ستاینده	ستایاد
سُنبش	سُنبم	سُنب	سنبنده	سنباد
سوزش	سوزم	سوز	سوزنده	سوزاد
شویش	شویم	شوی	شوینده	شویاد
شکنش	شکنم	شکن	شکننده	شکناد
شمارش	شمارم	شمار	شمارنده	شماراد
شناسش	شناسم	شناس	شناسنده	شناساد
شنوش	شنوم	شنو	شنونده	شنواد
غُرّش	غرّم	غرّ	غرّنده	غرّاد
غلطش	غلطم	غلط	غلطنده	غلطاد

مصدر	ماضی	ماضی محدود ماضی نامعین	اسم مفعول
فرمودن	فرمودم	فرموده ام	فرموده
فروختن	فروختم	فروخته ام	فروخته
کاستن	کاستم	کاسته ام	کاسته
کاشتن	کاشتم	کاشته ام	کاشته
کردن	کردم	کرده ام	کرده
کشتن	کشتم	کشته ام	کشته
کشیدن	کشیدم	کشیده ام	کشیده
کوشیدن	کوشیدم	کوشیده ام	کوشیده
کوفتن	کوفتم	کوفته ام	کوفته
گداختن	گداختم	گداخته ام	گداخته
گذاشتن	گذاشتم	گذاشته ام	گذاشته
گردیدن	گردیدم	گردیده ام	گردیده
گریختن	گریختم	گریخته ام	گریخته
گرفتن	گرفتم	گرفته ام	گرفته
گشودن	گشودم	گشوده ام	گشوده
گفتن	گفتم	گفته ام	گفته

مصدر حاصل	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
فرمایش	فرمایم	فرمای	فرماینده	فرمایاد
فروشش	فروشم	فروش	فروشنده	فروشاد
کاهش	کاهم	کاه	کاهنده	کاهاد
کارش	کارم	کار	کارنده	کاراد
کنش	کنم	کن	کننده	کناد
کُشش	کُشم	کُش	کُشنده	کُشاد
کَشش	کَشم	کَش	کَشنده	کَشاد
کوشش	کوشم	کوش	کوشنده	کوشاد
کوبش	کوبم	کوب	کوبنده	کوباد
گدازش	گدازم	گداز	گدازنده	گدازاد
گذارش	گذارم	گذار	گذارنده	گذاراد
گردش	گردم	گرد	گردنده	گرداد
گریزش	گریزم	گریز	گریزنده	گریزاد
گیرش	گیرم	گیر	گیرنده	گیراد
گشایش	گشایم	گشای	گشاینده	گشایاد
گویش	گویم	گوی	گوینده	گویاد

مصدر ماضی	ماضی مجرد	ماضی معتین	اسم مفعول
گاشتن	گاشتم	گاشته‌ام	گاشته
لرزیدن	لرزیدم	لرزیده‌ام	لرزیده
لغزیدن	لغزیدم	لغزیده‌ام	لغزیده
مالیدن	مالیدم	مالیده‌ام	مالیده
مردن	مردم	مرده‌ام	مرده
نالیدن	نالیدم	نالیده‌ام	نالیده
نشستن	نشستم	نشسته‌ام	نشسته
نکوهیدن	نکوهیدم	نکوهیده‌ام	نکوهیده
نگاشتن	نگاشتم	نگاشته‌ام	نگاشته
نمودن	نمودم	نموده‌ام	نموده
نواختن	نواختم	نواخته‌ام	نواخته
نوشتن	نوشتم	نوشته‌ام	نوشته
نهادن	نهادم	نهاده‌ام	نهاده
ورزیدن	ورزیدم	ورزیده‌ام	ورزیده
وزیدن	وزیدم	وزیده‌ام	وزیده

تنبیه دگر طریقهٔ دعا همین یك شخص كه عبارت از سیوم شخص مفرد بود معمول

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
گارش	گارم	گار	گارنده	گاراد
لرزش	لرزم	لرز	لرزنده	لرزاد
لغزش	لغزم	لغز	لغزنده	لغزاد
مالش	مالم	مال	مالنده	مالاد
میرش	میرم	میر	میرنده	میراد
نالش	نالم	نال	نالنده	نالاد
نشینش	نشینم	نشین	نشیننده	نشیناد
نکوهش	نکوهم	نکوه	نکوهنده	نکوهاد
نگارش	نگارم	نگار	نگارنده	نگاراد
نمایش	نمایم	نمای	نماینده	نمایاد
نوازش	نوازم	نواز	نوازنده	نوازاد
نویسش	نویسم	نویس	نویسنده	نویساد
نهش	نهم	نه	نهنده	نهاد
ورزش	ورزم	ورز	ورزنده	ورزاد
وزش	وزم	وز	وزنده	وزاد

است وگاه اول شخص مفرد نیز استعمال میشود مثلا میگویند **دریای تو میرام** یعنی الهی بمیرم

در بیان نفی و طریقهٔ صرف کردن فعلهای منفی

هرگاه مقصود از ایراد فعل اثبات اسناد بود آن فعل مثبت چ
گویند که بواسطه آن اثبات میکند اسنادی را بآن شده بواسطه
فعل را و چون مقصود از ایراد آن ترک اسناد باشد و منع از
ارتکاب آن فعل منفی میباشد مثلا چون گوئیم خدا یکتا
است و انباز ندارد نخست اسناد یکتائی بخدا داده و پس
سلب انبازی از او نموده ایم پس فعل است مثبت و فعل
ندارد منفی میباشد

قاعدهٔ کلی

در همهٔ فعلها چون خواسته باشیم سلب +
اسناد کنیم و فعل منفی بنا نمائیم نه که علامت نفی است در مقابل
به که نشان اثبات است بر سر فعل درمی آوریم و هر غیر ملفوظرا

حذف میکنیم مثلا در کردن نکردن میگوئیم و قاعدهٔ کلی اینست
که کلمهٔ نه را در جلو فعل ذکر نموده و بر همی استمرار مقدم میدارند
مثلا در زمانهای سادهٔ فعل کردن نکردم نکرده ام نمیکردم
نمیکرده ام و نکرده و نکنم و نمیکنم و اگر نه کنم و نکن و نکنده و نکناد
میگویند و در زمانهای مرکب نکرده بودم و کرده نشده بودم
و نکرده باشم و نخواهم کرد و خواهم نکنم و نمی خواهم بکنم و از فعل
فهمیدن نفهمیدم نه فهمیده ام نمی فهمیدم نمیفهمیده ام نه فهمیده
(فهمیده نشده) نه فهمم نمی خواهم بفهمم بنا میکنند و همچنین

استثنا آ

در فعلهائیکه اول آنها الف باشد
هر کلمهٔ نه را حذف کرده و الف فعل را مبدل بی مینمایند
مثلا در فعلهای آوردن و آمدن و افکندن و افروختن نیاوردن
نیامدن و نیفکندن و نیفروختن میگویند هم چنین است در سایر زمانها

۲م در اسم مفعول و اسم فاعل در صورتیکه مصدر به الف نباشد
بجای کلمهٔ نه کلمهٔ نا را در می آورند نا کرده و نا کننده میگویند
و چون مصدر به الف باشد اگر کلمهٔ نه را در اول آنها در آورند
الف را مبدل بی میکنند چون نیاورده و نیاورنده و چون
کلمهٔ نا را بر سر آنها در آورند الف بحال خود باقی میماند مثل
ناآورده و ناآورنده

۳م در اسم مفعول مرکب کلمهٔ نه را بر سر صیغهٔ دوم در می
آورند مثل کرده نشده

۴م در فعل امر و فعل دعا بیشتر بجای نه (مه) استعمال
میکنند مانند مکن و مکناد

۵م در زمانهای مرکب مانند ماضی مجهول کلمهٔ نه را بر سر
صیغهٔ دوم در می آورند مثل کرده نشده بود و در استقبال

مرکب بجای به اثبات نه نفی را ایراد مینمایند مثلا در نفی خواهم
بکنم خواهم نکنم میگویند اگرچه نخواهم بکنم هم صحیح است

۶م در فعل مرکب و در فعل غیر مفرق کلمهٔ نه را بر سر فعل در میآورند
نه بر سر صفت مثلا در فعل برداشتن بر نداشتن و در فعل
تحصیل کردن تحصیل نکردن میگویند

۷م در زمان حال فعل بودن بجای نه هستم نه هستی تا آخر نیستم
نیستی نیست نیستیم نیستید نیستند میگویند که هر کلمهٔ نه و هر
فعل هر دو را ساقط نموده و بجای آنها ی ساکن ایراد میکنند
و در نفی منم و توای و اوست و مائیم و شمائید و آنهایند نیم و نه
ای و نه اوست و نه مائیم و نه شمائید و نه آنهایند میگویند
گاه بود که نه نفی را بر سر جمله در آورند و فعل را بصورت اثبات
ذکر کنند مانند گفته سعدی نه بر اشتری سوارم نه چو خر

بزیر بارم نه خداوند عیب نه غلام شهر ما
که در هر چهار جمله نشانه نفی را در سر جمله در آورده و فعلها را
بصورت اثبات بیان کرده است

در بیان اسناد و طریقه اسناد فاعل و مفعول

چنانچه در پیش بیان کرده ایم فاعل فعل آن کسی است که فعل
از آن صادر میگردد و مفعول کسی است که آن فعل پس از صدور
از فاعل به شخص آن تعلق میابد و بر آن واقع میشود مثلا من
خداوند عالم را میپرستم که پرستیدن از شخص من
صادر شده و بر خداوند تعلق گرفته است و نیز من گناهکار را
تادیب میکنم که فعل تادیب کردن از شخص من صدور
یافته و بر گناهکار واقع میگردد پس در هر دو مثال کلمه من فاعل فعل

پرستیدن و تادیب کردن است و در مثال اول کلمه خداوند
عالم و در مثال دوم کلمه گناهکار مفعول میباشد
اگرچه گاه بود که فعل پس از صدور از فاعل محتاج نباشد که بر دیگر
تعلق گیرد و یا بر آن واقع شود مثلا من آمدم زیرا فعل
آمدن که از شخص من صادر شده بر دیگری تعلق نمیگیرد و گاه
باشد که پس از صدور از فاعل و وقوع آن بر دیگری کافی نبود و
لازم باشد که بر شخص دیگری نیز تعلق بگیرد مثلا من شما را
بخانه خود دعوت میکنم زیرا فعل دعوت کردن
پس از صدور از شخص من که فاعل است و وقوع آن بر شما که مفعول
است تمام نشده و لازم دارد که کلمه بخانه خود را ذکر کنید تا صدور
آن تمام گردد پس آن فعلی که محتاج به تعلق بر دیگری نیست
فعل لازم نامیده میشود و دو قسم دیگر فعل متعدی و در این

دو قسم ان فعلی که صدور ان بیک شخص و یا بیک شیء تمام میشود
فعل متعدی بیک مفعولی وانکه صدورش بیک متمم تمام نشده
ومتمم دیگری لازم دارد فعل دو مفعولی وان مفعولی را که فعل
پس از صدور از فاعل اوّل بران واقع میشود مفعول بلاواسطه
مینامند و بیشتر اوقات پس از ان کلمهٔ را ذکر میکنند و انکه در ثانی
فعل بران واقع میگردد مفعول باواسطه و همیشه یکی از کلمه‌ها
رابطه بران مقدّم میباشد چنانکه در مثال مذکور کلمهٔ **من**
فاعل و کلمهٔ **شما را** مفعول بلاواسطه و کلمهٔ **بخانهٔ خود** مفعول
باواسطه و کلمهٔ **دعوت میکنم** اوّل شخص زمان حال
فعل دعوت کردن است و مرکب میباشد از فعل و ضمیر ام
که بمنزلهٔ فاعل و راجع بکلمهٔ **من** است و هر کلامی را که مرکب
از فاعل و فعل و یا فاعل و مفعول و فعل باشد جمله می نامیم

در زبان فارسی نوعاً فاعل و مفعول هر دو را بر
فعل مقدّم میدارند و بیشتر اوقات ابتدا بفاعل نموده و پس از
ان مفعول را ذکر کرده و در اخر فعل را بیان مینمایند و چون همیشه
فعل دارای ضمیر فاعل است یعنی دارای ضمیر اوّل شخص متکلم
و یا دوّم شخص مخاطب و یا سوّم شخص مغایب پس ذکر فاعل را
بیشتر ترک نموده و ابتدا بمفعول میکنند مانند قول خاقانی

بدست شرع لبس طبع میده گر مسلمانی
باب عقل حیض نفس میشوی ار خردمندی

که کلمهٔ تو که در هر دو مصراع فاعل فعل میده و میشوی بوده ترک
نموده و ابتدا بمفعول باواسطه که در مصراع اوّل بدست
شرع و در مصراع دوّم بآب عقل باشد کرده و پس از ان مفعول
بلاواسطه را که لبس طبع و حیض نفس بوده ذکر نموده است

گاه درمیان فاعل و مفعول و یا درمیان دو مفعول و یا درمیان
مفعول و فعل کلمهٔ اجنبی فاصله میشود و یا جمله مثلاً من امروز
شما را بخانهٔ خود دعوت میکنم و یا من شما را
فردا بخانهٔ خود دعوت خواهم کرد و یا من شما را
بخانهٔ خود چه عیب دارد فردا دعوت کنم
که در مثال اول کلمهٔ امروز درمیان من که فاعل است و شما را که
مفعول بلاواسطه است فاصله شده و در مثال دوم کلمهٔ فردا در
میان شما را که مفعول بلاواسطه و بخانهٔ خود که مفعول باواسطه
است واقع گشته و در مثال سوم جملهٔ چه عیب دارد با کلمهٔ فردا
درمیان بخانهٔ خود که مفعول باواسطه است و فعل دعوت کنم
فاصله شده است

گاه باشد ابتدا به مفعول کنند و سپس فعل را بیان کرده و در آخر

فاعلرا ذکر نمایند چون نقد را از نسیه خیزد نیستی
که ابتدا به کلمهٔ نقد که مفعول بلاواسطه است نموده و بعد کلمهٔ از
نسیه را که مفعول باواسطه است ذکر کرده و سپس فعل را که کلمهٔ
خیزد بود و در آخر کلمهٔ نیستی را که فاعل خیزد است
ممکن است ابتدا به اسمی کنند که از طرفی مفعول و از طرف دیگر
فاعل بود و نیز ممکن است یک اسم از طرفی مفعول باواسطه و
از طرف دیگر مفعول بلاواسطه باشد مانند قول سعدی
فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند
و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را
در مهد زمین بپروراند که فراش باد صبا از طرفی
مفعول بلاواسطهٔ فعل گفته و از طرف دیگر فاعل فعل بگستراند
و با فرش زمردین از طرفی مفعول باواسطهٔ فعل گفته و از طرف

دیگر مفعول بلا واسطهٔ فعل بگسترانند وهم چنین است دایهٔ ابر
بهاری که از طرفی مفعول بلا واسطهٔ فعل فرموده واز طرف دیگر
فاعل فعل بپرورانند وتا بنات نبات از یک طرف مفعول با واسطهٔ
فعل فرموده واز طرف دیگر مفعول بلا واسطهٔ فعل بپرورانند

گاه بواسطهٔ قرینه فاعل فعل را حذف میکنند چنانچه
در درود وثنا بالا فاعل فعل گفته وفرموده که خداوند عز وجل باشد
حذف شده وگاه بود که فعل را نیز حذف کنند مانند بنده
همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد
یعنی همان به است که بنده از تقصیر خویش بدرگاه خدا عذر آورد
که فعل هست را بواسطهٔ قرینه حذف کرده ونیز مانند کرم
بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و
او شرمسار یعنی کرم ببین ولطف خداوندگار ببین بنده گنه

کرده است واو شرمسار است در مصراع اول فعل ببین حذف
شده ودر مصراع دوم فعل هست وبنده که فاعل است در
میان صفت وفعل فاصله شده

گاه بواسطهٔ قرینه نیز مفعول را حذف کرده ومقدر نمایند مانند
گفتهٔ سعدی تا توانم دلت بدست آرم ور
بیازاریم نیازارم یعنی اگر بیازاری من را تو را نمی آزارم
و تو را که عبارت از مفعول بود بواسطهٔ قرینه حذف شده است

هر یک از فاعل و مفعول چون اسم عام باشند
آن اسم را با اضافه میکنند تا تخصیص داده شده ومعلوم گردد
وهرگاه بواسطهٔ یک اضافه تخصیص داده نشود چندین دفعه
آنرا اضافه مینمایند تا معنی آن مشخص شود مانند باران رحمت
بیحسابش همه جا رسیده وخوان نعمت

بید رنغش همه جا کشیده کلمهٔ باران که فاعل فعل
رسیده است چون عام بود به رحمت اضافه شده و چون معنی
ان بخوبی مشخص نشد رحمت را به کلمهٔ بیحسابش اضافه نموده و هم
چنین است کلمهٔ خوان که به نعمت و نعمت به بید رنغش اضافه گشته
است و نیز مانند پردهٔ ناموس بندگان را به گناه
فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی خواران را به
خطای منکر نبرد کلمهٔ پرده مفعول بلا واسطه فعل
ندرد است و چون عام بود به ناموس اضافه شده و ناموس
به بندگان و گناه که مفعول با واسطه است به فاحش اضافه شده
و هم چنین است وظیفه که مفعول بلا واسطه است اضافه به روزی
شده و خطا که مفعول با واسطه است به منکر و نیز مانند
درختانرا بخلعت نوروزی قبای سبز

ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدوم
موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده که در مثال
اول درختان مفعول اول فعل در بر کرده و قبای سبز ورق
مفعول دویم ان و بخلعت نوروزی مفعول با واسطه ان و
در مثال دویم اطفال شاخ مفعول اول فعل بر سر نهاده و کلاه
شکوفه مفعول دویم ان و بقدوم موسم ربیع مفعول با واسطه
ان پس در زبان پارسی بسا باشد که فعل دو مفعولی را بواسطه
کلمهٔ رابطه سه مفعولی کنند بهر جهة در هر دو مثال کلمهٔ خلعت
و قبا و اطفال و قدوم و کلاه چون عام بودند جهة تعیین اضافه
شده اند

گاه در میان کلمهٔ می استمرار و فعل مفعول فاصله میشود مانند
گفتزاری چو تاب اتشی در هوای ان پیچد

که درمیان همی استمرار و فعل بپیچید رهوای ان که مفعول است
فاصله شده

در فعلهای غیر مفترق درمیان صفت و فعل گاه کلمهٔ دیگر خواه
اجنبی بود و یا فاعل و مفعول فاصله میشود مانند گفتهٔ سعدی
عذر بدرگاه خدا آورد به درگاه خدا که مفعول
با واسطه است درمیان عذر که صفت است و فعل آورد
فاصله شده و نیز مانند یک شب تامّل ایّام گذشته
میکردم و تأسّف بر عمر تلف کرده میخوردم
درمیان تامّل و میکردم ایّام گذشته که مفعول بلا واسطه
است فاصله شده و درمیان تأسّف و میخوردم بر عمر تلف
کرده که مفعول با واسطه است فاصله گشته

در فعلهای غیر مفترق نوعاً صفت را مقدّم بر فعل ذکر میکنند

ولی گاه بود که صفت را پس از فعل بیان نمایند همچون هر که
مزروع خود بخورد خوید وقت خرمنش
خوشه باید چید که کلمهٔ خوید را که صفت فعل بخورد
است پس از آن ذکر کرده بجای خوید بخورد بخورد خوید
گفته است

بسا باشد که در فعل غیر مفترق بواسطهٔ قرینهٔ پیشین و احتراز
از تکرار به ذکر صفت قناعت کنند و فعل را ترک نمایند مانند
قول سعدی فلان عزم کرده است و نیّت جزم
که بقیّت عمر معتکف نشیند و خاموشی
گزیند که از جملهٔ نیّت جزم کرده است بواسطهٔ قرینهٔ پیش
فعل کرده است را ترک نموده و گاه بود درمابین صفت و فعل
فعل تاکید فاصله شود مانند از یاد تو غافل نتوان کرد

بهیچم سر کوفته مار دم نتوانم کرد نه بهیچم چه در میان
غافل و گرد نتوان فاصله گشت

گاه باشد در میان مفعول و فعل جمله دیگری که تفسیر میکند مفعول را فاصله شود مانند گلیم بخت کسی را که بافته اند سیاه بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد که در میان گلیم بخت کسی که مفعول بلا واسطه فعل سفید نتوان کرد باشد که بافته اند سیاه فاصله شده و بآب زمزم و کوثر که مفعول با واسطه است بر فعل مقدم ذکر شده

در زبان پارسی تطابق ما بین فاعل و فعل شرط است یعنی هرگاه فاعل مفرد باشد فعل را مفرد می آورند و هرگاه فاعل جمع بود یعنی مدلول آن زیاده بر یکی باشد فعل را بصورت جمعی ایراد میکنند مثلا من گفتم تو گفتی او گفت ما گفتیم شما

گفتید آنها گفتند

هرگاه چند فاعل بطور عطف از پی یکدیگر ذکر شوند و بعد فعل ه فعل را بصورت جمعی ایراد میکنند اعم از آنکه آن فاعل شخص باشد و یا شیء مانند حسن و حسین و جعفر آمدند و نیز مانند ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و همین حکم در اسمهای جمعی وارد است یعنی اسم جمع حکم جمع دارد مانند جمعی آمدند و گروهی گفتند و مردم رفتند ولی هرگاه اسم جمع را بمفرد متصف کنند گاه حکم مفرد را میگیرد مانند همه کس آمد و چند کس رفت و گاه حکم جمع را مانند چند نفر آمدند و چند کس رفتند و قول لبیبی که گفت کاروانی همی از ری بسوی

دسگره شد آب پیش آمد و مردم همه
بر قطره شد از نواد راست

هر فعلی اعم از آنکه لازم باشد و یا متعدی میتوان مفعول با واسطه را با آن ایراد کرد یعنی بواسطه مفعول با واسطه فعل لازم را متعدی و فعل متعدی بیک مفعولی را دو مفعولی و فعل دو مفعولی را سه مفعولی نمود مانند گفته سعدی در چشم من آمد

آن سهی سرو بلند بربود دلم ز دست و
در پای افکند

فعل آمد که لازم است بواسطه در متعدی شده و در چشم من مفعول با واسطه آن گشته و فعل بربود بواسطه از دو مفعولی گشته چه از دست مفعول با واسطه آن میباشد و همچنین فعل افکند بواسطه در دو مفعولی شده زیرا که در پا مفعول با واسطه آنست و مفعول بلاواسطه آن که دلم بود

بواسطه قرینه پیش حذف شده است و نیز مانند از دست

تو مشت بر دهان خوردن خوشتر که بدست
خویش نان خوردن

زیرا که کلمه مشت مفعول بلاواسطه فعل خوردن و از دست تو و بر دهان دو مفعول با واسطه آن میباشند

گاه بود فاعل و مفعول را ذکر کنند و فعل را بواسطه قرینه مقدر نمایند چون

پستان یار در خم گیسوی تابدار
چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس

در مصراع اوّل فعل بودن و در مصراع دوم فعل است را مقدر نموده یعنی بودن پستان یار در خم گیسوی تابدار چون گوی عاج است در خم چوگان آبنوس و نیز مانند

نیک بخت آنکه خورد و
کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت

یعنی

نیک بختا است انکه خورد و کشت و بد بختا است انکه مرد و
هشت و هم چنین است در این شعر یکی بر سر شاخ و
بن میبرید خداوند بستان نگه کرد و دید
یعنی یکی بر سر شاخ بود و بن میبرید و در بیشتر مواقع فعل بودن را
مقدر مینمایند چنانچه در مثالهای بالا ملاحظه میکنید و از
همین قبیل است انچه را که در زمان حال فعل بودن ذکر کردیم
که غالباً بجای من هستم تو هستی تا اخر من منم تو توئی میگویند و فعل
هست را مقدر میکنند و نیز در این کلام شیخ سعدی منت
خدایرا عز و جل فعل بود مقدر است یعنی منت بود
خدای را عز و جل و هم چنین در این شعر یا دل بنام خداوند
بسیار بخش خرد بخش و دین بخش و دینار
بخش جمله فعل و فاعل اگر عبارت زاید میکنم باشد بواسطه

قرینه کلمه بنام که مفعول است مقدر نموده
گاه باشد در جمله ندا منادی را بواسطه قرینه و سیاق کلام
مقدر کنند مانند گفته حزین ای نام تو زینت زبانها
حمد تو طراز داستانها و مانند گفته حافظ ایا پر
لعل کرده جام زرین ببخشا بر کسی کش زر
نباشد و در هر دو شعر لفظ کسی که منادی است مقدر میباشد

در بیان فعل اخباری و فعل انشائی

چون مقصود از ایراد فعل اخبار کردن مخاطب باشد از اینکه
اثری از فاعل در یک زمانی اعم از گذشته و اینده و حال صادر
شده و یا میشود پس در این اخبار احتمال راست و دروغ
هر دو میرود که یا مطابق با واقع است و یا نیست مثلاً چون

گوئید مسافران ما آمدند مستمع میتواند هم احتمال صدق این قول را دهد و هم کذب آنرا و این قسم را فعل اخباری گویند و چون راه این دو احتمال در سخن مقطوع بود مثل آنکه خطاب بنوکر خود کرده بگوئید حسن بیا و یا جعفر برو این قسم را فعل انشائی گویند و در زبان فارسی فعلهای انشائی بر سه گونه اند استفهام و امر و نهی زیرا مقصود متکلم هرگاه استحضار و کسب اطلاع بر چیزی باشد که بعقیدهٔ خود در خاطر مخاطب مخزون است آنرا استفهام نامند مانند آنکه میپرسید آیا مسافران ما فردا می آیند که از مخاطب سؤال میکند آمدن مسافران را و کسب اطلاع مینماید از چیزیکه او آگاه است و یا مقصود متکلم ایجاد یک اثری است در خارج مثلاً چون گوئید حسن بیا که مقصود ایجاد آمدن حسن است و یا

منظور ترک ایجاد آن اثر باشد مثل آنکه گوئید حسن میا که منظور ترک آمدن حسن است قسم اول را امر و دویم را نهی گویند

در بیان استفهام و امر و نهی

استفهام بمعنی طلب فهم کردن است و چنانچه گفتیم متکلم در صورتی سخن را بطریق استفهام بیان میکند که مقصودش کسب اطلاع و استحضار بر چیزی باشد که مخاطب از آن آگاه بود و در زبان فارسی بیشتر در این موقع کلمهٔ آیا را استعمال میکند و آنرا جز در فعل امر و دعا بر سر همه صیغه ها اعم از گذشته و آینده و حال در می آورند بدون آنکه تغییری در ترکیب صیغه وارد کنند مثلاً این سخن را آیا شما گفتید و آیا شما گفته اید و آیا شما میگوئید و آیا شما خواهید

گفت و این سخن آیا گفته شده و آیا گوینده
این سخن شما اید و همچنین گاه باشد بواسطهٔ قرینه
سابق و لاحق کلمهٔ آیا را حذف کنند مثل آنکه خطاب میکند به
کسیکه در شرف حرکت است حالا میروید یعنی آیا حالا
میروید و گاه بود در میان کلمهٔ استفهام و فعل فاعل و یا مفعول
و یا کلمهٔ اجنبی فاصله شود که ابتدا به کلمهٔ استفهام نموده و سپس
فاعل و مفعول را ذکر کرده و در آخر فعل را بیان نمایند مانند
آیا فردا از آمدن خودتان بما خبر میدهید
یعنی از آمدن خودتان فردا بما آیا خبر میدهید و در فعل غیر
مفرق گاه کلمهٔ آیا را در میان صفت و فعل بیان میکنند مثلا شما
کتاب زبان آموز را تحصیل آیا میکنید
یعنی آیا تحصیل میکنید

گاه باشد کلمهٔ آیا را بعد از ذکر جمله فعل و فاعل بیان نمایند مثلا
شما نماز پیشین را خوانده اید آیا یعنی آیا خوانده اید
باید دانست که استفهام بر دو گونه است
حقیقی و مجازی در قسم اول که استفهام اخباری نیز نامیده می شود
مقصود استحضار و کسب اطلاع است چنانچه در مثالهای
بالا ملاحظه میکنید و قسم دوم اگر سخن بطور نفی استعمال
شود و مقصود اثبات بود استفهام اقراری و هر گاه مثبت
باشد و مقصود نفی استفهام انکاری نامیده میشود مثال
اول مانند گفتهٔ سعدی نه ما را در میان عهد و وفا
بود جفا کردی و بد عهدی نمودی یعنی
ما همچنان بر عهد و وفا بودیم تو خود جفا کردی و بد عهدی
نمودی مثال دوم مانند گفتهٔ امید که کسی پنهان تواند

شد از دست انداز حرکت یعنی پنهان از دست انداز
حرکت نمیتواند شد

در فعل امر بر صدور فعل یا حکم میشود و یا خواهش و یا استدعا
زیرا چنانچه سابقاً گفتیم امر و مامور یا مساوی اند و یا امر بزرگتر
و مامور کوچکتر و یا بعکس امر کوچکتر و مامور بزرگتر در صورت
اوّل حکم بر صدور فعل بطور خواهش و در صورت دوم بطور
تحکّم و در صورت سوم بطور استدعا است مثلاً در مقام
تضرّع و زاری از درگاه خدا تعالی میگوئید خداوندا
بر این بنده روسیاه رحم کن و از گناهان او
درگذر و یا انکه از دوست خود خواهش مینمائید و می
گوئید فردا منزل ما بیائید و ناهار را انجا
میل کنید و یا بنوکر خود حکم میکنید و میگوئید حالا

برو و فلان کار را صورت بده که در مثال
اوّل بطور استدعا و در مثال دوم بطور خواهش و مساوات
و در مثال سوم بطور تحکّم امر کرده اید

در فعل امر ممکن است صدور فعل در زمان حال و یا استقبال
بود چنانکه در مثال اوّل و سوم در زمان حال و در مثال
دوم در زمان مستقبل که فردا باشد امر کرده اید

در فعل نهی نیز یا بطور استدعا و یا خواهش و یا تحکّم منع از
ارتکاب فعل و صدور ان میشود و در حقیقت صورت منفی
امر را نهی مینامیم مثلاً خداوندا بر اشخاصیکه
در این عالم فساد میکنند مبخش و انها را
توفیق مده و نیز مانند ای برادر ما چون
تحصیل دانش کرده ایم خوب است سایرین را

دانش بیاموزیم و پیرامون جهل و نادانی
مگردیم و نیز مانند ای پسر صفار ذیل را
از خود دور کن و بوسوسه‌های شیطانی
گوش مده تا در دنیا و آخرت رستگار
باشی در فعل نهی بیشتر بجای نه نفی مه را استعمال
میکنند و بجای نه بخش و نده و نگردیم منبخش و مده و مگردیم میگویند

در بیان فعل شرط و طریقهٔ معلق

هر فعل اخباری یا موکول و مربوط بیک شرطی است و معلق
بیک علاقه و یا نیست زیرا ظهور فعل از فاعل ممکن است
منوط و بسته بشرطی و علاقه باشد و یا نباشد مثلاً چون گویند
اگر فردا هوا صاف بود مسافران ما خواهند

آمد و یا گویند امروز چون هوا صاف است
مسافران ما می‌آیند و یا گویند هر روز هوا
صاف بود مسافران ما وارد میشوند که
آمدن مسافران و ورود ایشان را منوط بشرط و معلق بعلاقه
کرده اید که صاف بودن هوا باشد و یا در ظهور آن علاقه و
شرطی لازم نیست مثلاً میگویند امروز مسافران ما
می‌آیند که اخبار از آمدن مسافران کرده اید بدون تعلق
علاقه و حصول شرطی و در صورت شرط و علاقه لابد دو
جمله لازم است یکی ظهور اثر و دیگری شرط ظهور آن جملهٔ اول
را جملهٔ شرط و جمله دوم را جملهٔ جزا مینامند مثلاً در مثال
فوق جمله اگر هوا صاف بود جملهٔ شرط و جملهٔ مسافران ما خواهند
آمد جملهٔ جزا میباشد و این طریق از صدور فعل عبارتست

از طریقهٔ شرط و طریقهٔ معلق که در تغیرات فعلی از ان بیان کرده
ایم و در زبان فارسی در طریقهٔ شرط بیشتر کلمه اگر را استعمال
میکنند و در طریقهٔ معلق کلمه تا و چون و هرگاه هر که و هرکو و
هر وقت و کجا و چه سان و چه طور وغیره که انها را کلمهٔ علاقه مینامیم

اتحاد زمان ما بین جملهٔ شرط و جملهٔ جزا لازم است

یعنی هرگاه جمله شرط از زمانهای ماضی باشد جمله جزا لابد
باید ماضی بود و هرگاه جملهٔ شرط حال باشد جملهٔ جزا یا حال
خواهد بود و یا مستقبل و اگر مستقبل بود ناچار جملهٔ جزا
مستقبل میباشد مانند اگر شما در این مدت
تحصیل کرده بودید امروز در مجلس
امتحان خجل نمیشدید که در جملهٔ شرط فعل تحصیل
کرده بودید را ذکر کرده اید در جمله جزا فعل خجل نمیشدید را

که هر دو از زمانهای ماضی اند و نیز اگر امروز تحصیل
بکنید و درسها را بخوبی بیاموزید فردا در
مجلس امتحان خجل نخواهید شد بلکه سر
افراز خواهید بود در جملهٔ شرط فعل تحصیل بکنید و
بیاموزید را که زمان حال میباشند بیان کرده و در جمله
جزا فعل خجل نخواهید شد و سرافراز خواهید بود که مستقبل
اند ذکر نموده اید و نیز مانند گر از بسیط زمین عقل
منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که
نادانم که جملهٔ شرط و جزا هر دو مستقبل میباشند

هرگاه دو جملهٔ شرط یکی منفی و دیگری مثبت باشد
در مقابل نفی جملهٔ منفی به اثبات در جمله مثبت بیان
میکنند مانند اگر امروز نه بخشم کی به بخشم

گاه بود جزا را مقدّم بر شرط ذکر کند مانند گفتهٔ سعدی نخورد
شیر نیم خوردهٔ سگ گر بسختی بمیرد اندر غار
در طریقهٔ معلوم مانند فعل شرط اجرای فعل جمله
اوّل مشروط به اجرای فعل جملهٔ دوّم نیست که تا جملهٔ اوّل صدور
نیابد جملهٔ دوّم صادر نمیشود ولی ارتباط و علاقهٔ در میانهٔ
اجرای این دو جمله میباشد و دیگر در این طریقه بر خلاف طریقهٔ
شرط اتّحاد زمان مابین دو جملهٔ لازم نیست مانند هر که
عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد بیقین
عیب تو پیش دیگران خواهد برد که جملهٔ اوّل
ماضی و جملهٔ دوّم مستقبل است و نیز مانند هر که در
حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی
سختی بیند که هر دو جمله مستقبل میباشند

گاه بود طریقهٔ معلّق را بصورت امر بیان کنند مانند فرمودهٔ
سعدی هر آن سرّ که داری با دوست
در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد
و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان باشد
که وقتی دوست گردد رازی که خواهی
نهان ماند با کسی در میان منه اگر چه معتمد
بود چه هیچکس بر سرّ تو از تو مشفق‌تر نباشد

در بیان فعل متعدّی

سابقاً فعل لازم و متعدّی و طریق ساختن فعل متعدّی
قیاسی را بیان کرده ایم و در این فصل منظور ما فقط عمل تعدیه
است که چون فعل لازم را بباب تعدیه نقل کنند یک مفعولی

میشود و اگر فعل متعدی یک مفعولی را نقل نمایند دو مفعولی
و چون فعل دو مفعولی را نقل کنند سه مفعولی میگردانند
نشستن که فعلی است لازم هرگاه آنرا متعدی کنید و بگوئید
نشانیدن یک مفعولی میشود مثلاً میگوئید من
نشانیدم حسن را و خوردن فعل متعدی یک مفعولی
است و چون متعدی شود و بگوئید خورانیدن دو
مفعولی میگردد مثلاً من این غذا را بشما خورانیدم
که آنرا دو مفعول است یکی این غذا و دیگری بشما و نمودن
فعل دو مفعولی است ولی نمایانیدن سه مفعولی میباشد
مثلاً من بشما مینمایانم این کتاب را که خوب
نوشته است چه این کتاب مفعول اول و بشما مفعول
دوم و جمله که خوب نوشته است مفعول سوم میباشد

وعموماً مفعول سوم بیشتر اوقات بصورت جمله بیان میگردد

در بیان بعضی چیزها که بافعال اختصاص دارند

در زبان پارسی گاه باخر فعل ماضی یائی ملحق سازند که ما آنرا
یاء تنکیر مینامیم مثلاً میگویند فلان آمدی و صحبت
کردی و رفتی و همچنین اگر آمدی مرا دیدی
و نیز کاش میآمدی و مرا میدیدی و در این
صورت اگرچه صدور فعل در زمان گذشته است ولی تعیین
وقت آن نمیشود و از این جهت است که آنرا یاء تنکیر گفته‌ایم

فعل تاکید را گاه بطوری استعمال کنند
که فقط دلالت بر صدور فعل نماید بدون آنکه تعیین فاعل
کند و تشخیص مرتکب فعل را بیان نماید و بهمان ذکر مفعول

قناعت میکنند مثل آنکه میگویند این کار را نمیتوان
کرد و این راه را نمیشاید رفت

گاه باشد بعضی از فعلهای مانند پنداشتن و گمان
کردن و یافتن و دیدن و دانستن وغیره را بر سر جمله فرا آورند
مثلا میگویند پنداشتم شما فردا میروید و می
دانستم شما دانائید و گمان کردم فردا او می
آید و همچنین و از همین قبیل است نزدیک بود فلان
کشته شود و سزاوار است شما او را *
ملاقات کنید

گاه بود فعلی را استعمال کنند و برای آن علت و جهتی ذکر
نمایند چنانچه میگویند آب بیاشام تا رفع عطش
شود و دانش بیاموز تا نادان نباشی

در زبان پارسی کمتر صیغه های زمان حال را استعمال میکنند
و بیشتر می استمرار را بر آنها مقدم داشته و زمان استقبال را بکار
میبرند مثلا من این کار را کنم کمتر میگویند و بیشتر من
این کار را میکنم میگویند و یا فعل را بواسطه به اثبات
مؤکد کرده و میگویند من این کار را بکنم

بسا باشد صفات تعیینی این و آن و همین و همان را ذکر
کنند و اشاره بجمله نمایند مانند گفته سعدی این از کرم
اخلاق بزرگان بدیع است روی از
مصاحبت درویشان بگردانیدن و فایده
دریغ داشتن که موصوف صفت تعیینی این جمله دوم
از مصاحبت درویشان بگردانیدن و فایده دریغ داشتن میباشد
و نیز مانند چون بطعام بنشستند کمتر از آن

خورد که ارادت او بود و چون بتمام زبرگ
خواستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود
که در جملهٔ اول موصوف صفت تعینی این جمله که ارادت او بود
و در جملهٔ دویم موصوف جمله که عادت او بود میباشد
چون مفعول بلاواسطه عبارت از معطوف علیه و معطوف
هردو باشد را علامت مفعول را میتوان هم پس از معطوف
علیه ذکر نمود و هم پس از معطوف مانند یکی را از بزرگان
بمحفلی اندر همی ستودند که یکی از بزرگان را هم
میتوان گفت

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب ششم در بیان اسم فعل

اسم فعل عبارت از کلمه است تغییر ناپذیر که دارای خواص اسم
و خواص فعل هردو میباشد یعنی مانند اسم مضاف واقع شده
و کسره در آخر آن داخل گشته و یاء نسبت بآن ملحق میشود و اسناد
فعل بر آن تعلق میگیرد و نیز مانند اسم موصوف واقع میشود
و میتوان بر آن جمع بست و با وجود این خواص مانند فعل بنا
اسناد میکند و همیشه دارای متممی است که از اسم مفعول میباشد
این کلمه بر چهار گونه است مصدری و اسم
مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و هر یک از این قسمهای
چهارگانه را ذیلاً می نگاریم

در بیان مصدر

مصدر عبارت از کلمه است که دارای خواص اسم و فعل هر دو میباشد وچون بنیاد همهٔ صیغهای فعلی است وتمام این صیغهها ازان صدور میبابند مصدر نامیده میشود چنانچه سابقاً ذکر کردیم بر دو گونه است مصدر نونی که همیشه بر نون تمام میشود مانند **رفتن کردن گفتن دیدن** وچون صیغههای زمان گذشته واسم مفعول ازین قسم مصدر مشتق میباشند انرا مصدر ماضی نام نهاده ایم و مصدر شینی که به شین منتهی میگردد مانند **روش کنش وگویش بینش** وچون همهٔ صیغههای زمان حال واستقبال وامر ودعا واسم فاعل ازان مشتق ومصدر حال

انرا نام می نهیم

چنانچه در باب فعل بیان کردیم بواسطهٔ مصدر فقط بیان اسناد میشود بدون تعیین شخص وعدد وملاحظهٔ زمان صدور فعل وازجهت انکه تعیین شخص کننده فعل نمیشود پس دارای فاعل نخواهد بود وفقط متمّمی لازم دارد که بیان کند وقوع فعل را بران وعبارت است از مفعول مثل انکه بر دوست خود در صورتیکه بدیدن شما امده باشد میگوئید **از دیدن شما امروز خیلی خوش وقتم** وکلمهٔ شما که اسناد بران واقع شده متمم مصدر **دیدن** ومضاف الیه ان است وممکن است این متمم بر مصدر مقدم شود مانند قول سعدی **شاید پس کار خویشتن بنشستن**
لیکن نتوان زبان مردم بستن که پس کار

خویشتن متمم مصدر نشستن و زبان مردم متمم
مصدر بستن است و گاه متمم پس از مصدر واقع گردد
مصدر را مضاف قرار داده و آخر آن کسره میدهند و اضافه
به متمم میکنند مثلا میگویند شاید نشستن پس
کار خویشتن لیکن نتوان بستن زبان مردم
در مصدرهای مأخوذ از زبان تازی در صورتیکه
به معنی مصدری استعمال شوند همین قاعده جاری است
مثلا امروز از ملاقات شما بسیار مسرور
شدم

مصدر مانند فعل ممکن است دارای یک متمم و زیادتر باشد
یعنی دارای یک متمم بلاواسطه و یک یا دو متمم باواسطه
بود مانند نمرد در هر سخن بحث کردن والست

خطا بر بزرگان گرفتن خطا است که خطا
متمم بلاواسطه مصدر گرفتن و بر بزرگان متمم باواسطه
آن است و نیز مانند از دست تو مشت بر
دهان خوردن خوشتر که بدست
خویش نان خوردن که کلمه مشت متمم بلاواسطه
مصدر خوردن و از دست تو و بر دهان دو متمم باواسطه
آن میباشند و نیز مانند یکی را از دوستان
گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار
آمده است که غالب اوقات در سخن
نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان
جز بر بدی نمیآید یعنی امتناع از سخن گفتنم بعلت
آن اختیار آمده که امتناع با آنکه مصدر تازی میباشد کلمه

سخن گفتنم متمم آن است بهر جهة علاوه بر خواص مذکوره که
خواص فعل میباشند مصدر نیز دارای خواص اسم است از مثلا
دیدن شما خیلی خوش وقتم کلمهٔ دیدن که مصدر است مضاف
واقع شده و کسره در آخر آن در آمده و مفعول فعل خوش
وقتم میباشد و همچنین اند سایر برادرهای آن یعنی اسم
مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول

مصدر را گاه بر ضمیرهای اسمی اضافه کنند مثلا رفتنم
رفتنت رفتنش رفتنمان رفتنتان رفتنشان
گویند و در اینصورت ضمیر بمنزلهٔ فاعل میباشد مانند
گفتهٔ سعدی شبی در بیابان مکه از بی خوابی
پای رفتنم نماند

مصدر را به افزایش کلمهٔ ها افراز جمع بندند مثلا رفتنها

کردنها گفتنها دیدنها روشها کنشها
گویشها بینشها

در بیان اسم مصدر

اسم مصدر کلمه ایست مشتق از مصدر نونی و در ساختن
آن نون را که علامت مصدر است حذف کرده و کلمهٔ ار
را بجای آن در آخر حروف بنیادی ملحق میسازند مانند کردار
که مرکب است از ک ر د حروف بنیادی مصدر کردن
و از ار و رفتار که نیز مرکب است از ر ف ت حروف
بنیادی مصدر رفتن و از ار و دیدار که نیز مرکب
است از د ی د حروف بنیادی مصدر دیدن و از
ار و همچنین است کشار و خوردار و مردار

وغیره وگاه اسم مصدر را از مصدر شینی بنا میکنند وبجای
شین مصدری محذوف کلمهٔ اک را در آخر حروف بنیادی
ملحق مینمایند مانند خوراک وپوشاک وسوزاک
وغیره

این کلمه نیز مانند مصدر تغییر پذیر است وعلاوه بر خواص
اسمی بیان اسناد میکند وداری متممیست که عبارت از مفعول
بود مانند دیدار شما خیلی خوش آیند
است که کلمهٔ شما متمم اسم مصدر دیدار ومضاف
الیه آن میباشد وهم چنین گفتهٔ سعدی مشو غره بر
حسن گفتار خویش بتحسین نادان و
پندار خویش که در هر دو مصرع اسم مصدر که
عبارت از گفتار وپندار بود به متمم خود که کلمهٔ خویش باشد

اضافه شده است
اسم مصدر نیز به افزایش ها جمع بسته میشود مانند کردارها
رفتارها گفتارها کشتارها مردارها
خوراکها پوشاکها سوزاکها وغیره

در بیان اسم فاعل

اسم فاعل کلمه است تغییر پذیر ومشتق از مصدر شینی چنانچه
در باب فعل گفتیم در ساختن آن شین نشانهٔ مصدری را حذف
کرده وکلمهٔ انده را بجای آن در آخر حروف بنیادی ملحق
میسازند والف را در درج ساقط کرده وبجای آن فتحه ابراز
مینمایند مثلا از روش رونده واز کنش کننده
واز گویش گوینده واز بینش بیننده بنا میکند

و این کلمه نیز مانند سایر برادرانش دارای خواص اسم و فعل هردو
میباشد و چنانچه از اسم آن هویدا است شخص مرتکب فعل را
باین اسم مینامند پس بخودی خود دلالت بر فعل و فاعل هردو
میکند یعنی کلمه است محتوی فعل و فاعل مثلاً **رونده**
یعنی کسیکه مرتکب فعل رفتن باشد و چون محتوی فاعل است
فقط متمّمی لازم دارد که عبارت از مفعول بود

متمّم اسم فاعل ممکن است بر آن مقدّم ذکر شود مانند **نماز
گذارنده را خدا دوست میدارد**
و یا پس از آن مانند گفته سعدی **یکی از علما خورنده
بسیار داشت و کفاف اندک** و در
این صورت آخری آخر اسم فاعل را کسره داده و بسوی متمّم
اضافه میکنند

در اسمهای فاعل مشتق از زبان تازی در صورتیکه بمعنی اسم
فاعل استعمال شوند نیز همین قاعده جاری است

اسم فاعل را گاه با متمّم بیان میکنند یعنی نخست متمّم را بطور
موصوف ذکر کرده و سپس اسم فاعل را مانند صفت بیان مینمایند
و در اینصورت بیشتر اوقات کلمه انده را ساقط کرده و بهمان
حروف بنیادی قناعت مینمایند مانند **خداپرست
و حق شناس و روزه دار و نماز گذار و
آتش پز و هیزم شکن و دودکش** و غیره که
**خداپرستنده و حق شناسنده و
روزه دارنده و نماز گذارنده و آتش
پزنده و هیزم شکننده و دودکشنده**
و غیره بوده اند و از همین قبیل است **زرگر و آهنگر**

چه کلمه بوده اند آهن گرانیده و زرگرانیده وغیره که ز
گر مخفف گرانیده میباشد و این قسم اسم فاعل را اسم
فاعل مرکب مینامیم

اسم فاعل را گاه مانند فعل صرف میکنند و در اینصورت
کلمه اشاره را که فاعل بود بران مقدم داشته و در آخرش
ضمیر را که راجع بر فاعل است ذکر میکنند مثلاً من
کننده ام این کار را تو کننده ای او
کننده است ما کننده ایم شما کننده
اید انها کننده اند

اسم فاعل را هم با افزایش کلمه ها جمع می بندند و هم با فزودن
کلمه گان مانند رونده ها و روندگان و
کننده ها و کنندگان و گوینده ها و

گویندگان و بیننده ها و بینندگان
اسم فاعل مرکب را هم به ها و هم با ان جمع
می بندند مانند روزه دارها و روزه داران
و آش پزها و آش پزان وغیره

در بیان اسم مفعول

اسم مفعول کلمه است تغییر پذیر و مشتق از مصدر بدونی
و چنانچه در باب فعل گفتیم در ساختن ان نون مصدری را
حذف کرده و بجای ان ه غیر ملفوظ در آورده و بعوض
فتحه اخرین حرف بلا ادی کسره ایراد میکنند مثلاً از رفتن رفته
و از کردن کرده و از گفتن گفته و از دیدن دیده
بنا مینامند

این کلمه چنانچه از اسمش پیدا است دلالت بر فعل صادر
شده میکند مانند رفته و هرگاه از فعل لازم بنا شود
دلالت بر فعل و فاعل مینماید و اگر از فعل متعدی بنا گردد
دلالت بر فعل و مفعول بدون آنکه متعرض فاعل شوند و
در صورت اول صفت فاعل و در صورت دوم صفت مفعول
است چنانکه رفته صفت فاعلست یعنی کسیکه مرتکب فعل
رفتن شده و دیده صفت مفعول یعنی چیزیکه کسی آنرا دیده است
و مانند سایر برادرانش متممی لازم ندارد که بر آن اضافه میشود
و یا مقدم بر آن ذکر میگردد مانند گفته سعدی عاشقان
کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان
آواز کلمه معشوق متمم کشتگان و مضاف الیه آنست
و نیز مانند پنجه در صید برده ضیغم را

چه تفاوت کند که سگ لاید که کلمه پنجه
متمم برده است و مقدم بر آن ذکر شده و علاوه در صید
متمم با واسطه برده میباشد یعنی ضیغم پنجه برده در صید
را چه تفاوت کند که سگ لاید
اسم مفعول را هم بر فزایش کلمه ها افزا می بندند و هم به
فزایش کلمه گان مانند کشته ها کشتگان
رفته ها رفتگان

بنام خدای بخشندهٔ مهربان

باب هفتم در بیان معین فعل

معین فعل کلمه است تغیر ناپذیر که اعانت برصد و رفعل کرده
و معنی انرا تمام میکند و ارتباط با فعل دارد و یا صفت را توصیف
نموده و با ان مرتبط است مثلا چون گویند این کودک
خوب حرف میزند کلمهٔ خوب که مرتبط است با فعل
حرف زدن و معنی انرا تمام مینماید عبارت است از معین فعل
واگر گویند **این خانه خیلی وسیع است**
کلمهٔ خیلی که ارتباط با کلمهٔ وسیع دارد و صفت است و او انرا
توصیف میکند نیز معین فعل میباشد
معین فعل بر دو قسم است حقیقی و مجازی معین فعل حقیقی

ان کلمه را گوئیم که جز در موقع معین فعل در هیچ موقع دیگر
استعمال نشود مانند کلمهٔ **امروز و فردا و لاجرم
و مستقیما** و غیره مثلا **من امروز میایم
شما فردا میروید** و نیز **لاجرم مرد عاقل
و دانا نمیدهد بر حیوة دنیا دل** و نیز **از
این راه مستقیما بروید بمنزل میرسید** چون
و معین فعل مجازی عبارت از کلمه است که بیشتر در موقع
اسم و صفت استعمال شود و کمتر در موقع معین فعل یعنی
عبارت از اسم و یا صفتی است که گاه در موقع معین فعل استعمال
میشود مانند کلمهٔ **صبح و عصر** و کلمهٔ **خوب و بد**
مثلا چون گویند **صبح خدمت شما میایم
و عصر از خدمت شما میروم** و یا گویند

این کتاب خوب نوشته شده و یا بد نوشته
شده و نیز مانند کلمهٔ بیقین در قول سعدی هر که
عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیقین عیب تو پیش دگران خواهد
برد و هر یک از این دو قسم یا ساده اند و یا مشتق و یا مرکب

معین فعل ساده بر دو گونه است یا پارسی ست
و یا بیگانه معین فعل ساده پارسی مانند امروز و فردا
و دیروز و پریروز و پیش و پس و راست
و چپ و بالا و پایین و امشب و دیشب
و دینه و نخست و اکنون و گاه و زود
و دیر و هرگز و باری و بسیار و همانا و بسا
و بس و سخت و خوب و بد و دیگر و ناچار

وانگهی و کم و چگونه و نزدیک و دیر و زود
و هنگام و همواره و همیشه و همراه و
هنوز و خواه و کنار و هم و آغاز

معین فعل ساده بیگانه کلمه است ماخوذ از زبان تازی
مانند کلمهٔ بوقت خیلی نقلی صبح عصر اکثر
اغلب بالجمله بالکلیه علاوه لاجرم
بیقین خالی خدمت

معین فعل مشتق کلمه را گوئیم مشتق از اسم و در ساختن آن سه
طریق معمول است

اولا در آخر اسم اعم از آنکه پارسی باشد و یا اجنبی کلمهٔ انه را
ملحق سازند مانند مردانه زنانه مودبانه
وحشیانه دوستانه برادرانه مخلصانه

مشفقانه چاکرانه غلامانه صمیمانه
مستقیمانه درویشانه شاهانه شبانه
عصرانه

ثانیاً در آخر اسمهای مأخوذ از زبان عربی تنوین را ملحق میکنند
مانند اولاً و ثانیاً و ثالثاً و رابعاً و عاشراً و مؤبّداً
و مستقیماً و کلیتاً و نوعاً و حتماً و حکماً و اصلاً
و فرعاً و مؤدّباً و خلافاً و غیره

ثالثاً کلمهٔ بطور را مقدم بر اسم خواه پارسی بود یا عربی در میاورند
مانند بطور مستقیم بطور کلیه بطور
دوستی بطور حکم بطور فرمان و
غیره و اگر چه میتوان این قسم را در شمار معین فعل مرکب شمار
آورد بهر جهة پس مستقیمانه و مستقیماً و بطور مستقیم مثلاً

هر سه معین فعل میباشند

معین فعل مرکب کلمه را گوئیم مرکب از دو و یا سه کلمه مانند اکثر
اوقات . اغلب اوقات . خیلی خوب
خیلی بد . بطور لیاقت . بعد از این
پیش از این . اینجا . آنجا . برای چه . از جهة
چه . از طرف یمین . از طرف یسار . از
طرف راست . رغماً الأنف . بدون
شر . بدون فساد . بطور آشنائی . بطور
آسانی . بدون اختلاط . ای بسا . درهم
باهم . علی الاتصال . علی الدّوام . هم
چنین . از کنار . از پیش . از پس و گاه
بود اسم و یا صفت را مکرر نموده و در موقع معین فعل مرکب

استعمال کنند مانند قطره قطره کم کم و ذره ذره
و دوان دوان لنگان لنگان و یواش
یواش و اهسته اهسته و تند تند و نرمک
نرمک

گاه باشد معین فعل را در موقع اسم و مانند آن استعمال
کنند و در اینصورت کسره در آن داخل شده و مضاف واقع
میگردد مثلاً هنگام فراغت خدمت شما
میایم در این جمله هنگام فراغت معین فعل مرکب و خدمت
شما مفعول و میایم فعل و فاعل و کلمه خدمت که معین فعل
است در اینجا بطور اسم واقع شده و بکلمه شما اضافه گشته
و کسره در آن داخل شده است

گاه بود معین فعل مرکب از سه لفظ بود یکی معین فعل حقیقی و دوی

دیگر اسم مانند گفته سعدی خواب توان کرد
حجر زیر سر که حجر زیر سر معین فعل خواب توان کرد
است و مرکب است از کلمه زیر که معین فعل حقیقی است
و از حجر و سر که اسم میباشند

و گاه جمله مسند و مسند الیه را بطور معین فعل ایراد
کنند

مانند قول سعدی یکی از حکما را شنیدم که میگفت هرگز
کسی به جهل خود اقرار نکند مگر آن کس که چون دیگری
در سخن باشد هنوز تمام ناکرده او سخن آغاز کند
که جمله هنوز تمام ناکرده بمنزله معین فعل است هر جمله دیگری
در سخن باشد

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب هشتم در بیان کلمهٔ موصول

کلمهٔ موصول کلمه است تغییر ناپذیر که در میان یا طرف جمله
واقع شده واجزاء انرا مرتبط نموده وانها را باهم متصل می
کند وبدون ان معنی کلام تمام نشده ومبهم میماند ومقصود
معلوم نمیگردد مثلا چون گویند امروز چیزی دیدم
که تازگی داشت هرگاه که را که کلمهٔ موصول
است وجهة تفسیر بیان نموده اید ذکر نکنید معنی کلام مبهم
میماند ومقصود معلوم نمیگردد ونیز مانند یکی ازان
میان برخواست وگفت اگر کلمهٔ از را
که جهة تفسیر است وبیان یکی را مینماید ذکر نکنید معنی کلام

مبهم وبی ارتباط خواهد بود ونیز چون گویند حسن و
حسین و جعفر آمدند واو یکه در میان این اسمها ذکر کرده
اید کلمهٔ موصول است که انها را باهم ربط وپیوند داده است و
همچنین هرگاه بگویند جعفر چون شیر است
کلمه چون که جهة تشبیه استعمال شده کلمهٔ موصول است
چون این کلمه موجب وصل وپیوند اجزاء کلام میباشد
ما انرا کلمهٔ موصول نام نهاده ایم
این کلمه برچند گونه است ۱ کلمهٔ عطف وارتباط ۲ کلمهٔ
استثنا ۳ کلمهٔ تعلیل ۴ کلمهٔ شرط وعلاقه ۵ کلمهٔ تشبیه ۶
کلمهٔ استفهام

در بیان کلمهٔ عطف وارتباط

کلمهٔ عطف را که کلمهٔ رابطه نیز مینامیم کلمه است که مرتبط می کند

دو چیز را بهم یعنی ما بعد خود را بر ما قبل پیوند داده و در حکم
و نسبت ما بعد را بر ما قبل شریک میسازد خواه آن دو مفرد باشند
و یا جمله و ما قبل را معطوف علیه و ما بعد را معطوف و خود آنرا
کلمهٔ عطف و یا کلمهٔ رابطه مینامند مثلاً حسن و حسین و
جعفر آمدند حسن معطوف علیه و حسین و جعفر
معطوف و هر سه فاعل فعل آمدند میباشند و نیز مانند من
آمدم و شما رفتید جملهٔ من آمدم معطوف علیه
و جملهٔ شما رفتید معطوف و در هر دو مثال و کلمهٔ عطف است

کلمه های عطف و رابطه بدین سان اند

اوّل واو در میان دو کلمه و یا دو جمله آنرا ذکر کنند و آخر کلمهٔ
پیشین را ساکن نمایند چنانچه در دو مثال پیش نموده شد و گاه بود
بجای واو عطف ضمه در آخر کلمهٔ پیشین در آورند و واو را حذف

کند و بجای حسن و حسین و جعفر حسنُ حسینُ
جعفر گویند و بسا باشد در صورتیکه چند کلمه را بهم
عطف کنند آخر آن کلمات را ساکن نموده و از پی هم ذکر کنند
و در جملهٔ آخرین کلمه واو عطف را ذکر نمایند مانند گفتهٔ صاحب

بقدر هر سکون راحت بود بنگر
تفاوت را دویدن رفتن استادن
نشستن خفتن و مردن

و در بعضی کلمه های
مرکّب مانند گفتگو جستجو همیشه بجای واو عطف
ضمه استعمال میکنند و هرگاه معطوف علیه ضمیر متّصل
بود ضمیر منفصل ما بین آن و کلمهٔ عطف در آرند مانند مثل

زدم من و بهرام

دوّم الف گاه آنرا بجای واو استعمال کنند مانند الف

شبانروز و تکاپوی یعنی شب و روز و تک
و پوی چنانچه گفته‌اند هوشیار کسی بود که
محاسبهٔ شبانروز خود را در نظر آورد
و گاه بجای به مانند دمادم و دوشادوش
و شباشب یعنی دم بدم و دوش بدوش و شب
بشب و گاه بجای تا مانند سراسر و سراپا یعنی سر تا سر
و سر تا پا هلالی میگوید یار ما هرگز نیازارد
دل اغیار را گل سراسر آتش است اما
نسوزد خار را

سوم پس و سپس این دو کلمه را نیز در میان دو اسم
و یا دو جمله ذکر مینمایند با رعایت ترتیب یعنی اسمی که اول فعل
در آن اثر کرده معطوف علیه قرار میدهند و دیگری را که بعد تر

معطوف و همین رعایت را در دو جمله مینمایند برخلاف عطف
بواسطهٔ واو که رعایت ترتیب در آن لزومی ندارد مانند حسن
پس حسین سپس جعفر آمدند و گاه کلمهٔ
پستر را در عطف استعمال نمایند مانند اوّل حسن
آمد پس حسین پستر جعفر

چهارم با مانند این کتاب با کتاب شما فرق
دارد و نیز کار را با حکمت کنید

پنجم تا مانند بسیار فرق باشد از اندیشه
تا وصول و نیز سفر کردم از طهران تا قم

ششم به مانند گر از بسیط زمین
عقل منعدم گردد   بخود گمان نبرد
هیچکس که نادانم و گاه برای قسم مانند به خدا

به پیغمبر و بجان پدرم یعنی سوگند بخدا و به پیغمبر و بجان پدرم

هفتم **که** این کلمه در میان دو جمله استعمال میشود و بواسطهٔ تفسیر مرتبط میکند جملهٔ دوم را به جملهٔ اول یعنی جملهٔ دوم تفسیر جملهٔ اول خواهد بود مثلاً **دیدم مردی را که بلند بالا بود**

هشتم **هم** این کلمه بر سر معطوف علیه و معطوف هر دو در می‌آید مانند **امروز صبح من هم نماز خواندم و هم قرآن**

نهم **نیز** این کلمه در معنا بین دو جمله واقع میشود و آنها را مرتبط مینماید چنانچه در میان مثالهای فقرهٔ چهارم و پنجم ملاحظه میکنید وگاه پس از معطوف آنرا ذکر میکنند مثلاً

حسن رفت و حسین نیز

دهم **از** چنانچه در دو مثال فقرهٔ پنجم ملاحظه میکنید این کلمه را وقتی در ابتداء استعمال میکنند که در مقابل آن تای انتها را نیز استعمال نمایند وگاه از فقط در ارتباط کلام بکار میبرند مانند **از دوستی شما اطمینان دارم** که بواسطهٔ کلمهٔ **از** اطمینان داشتن را با دوستی مرتبط کرده اید و نیز مانند **از خدا بترسید** وگاه الف آنرا بخصوص در شعر حذف میکنند مانند **ز زلف**
عنبرین که بگل بر نهاده صد گونه
داغ بر دل عنبر نهاده

یازدهم **یا** این کلمه را در تردید استعمال کنند و غالباً بر سر معطوف علیه و معطوف هر دو در آید مانند **یا با من**

باشن و یا با او ونیز مانند یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه اندر خورد پیل

دوازدهم بی مانند بی دوستی با پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بی او از خوش کودکان غره نباید بود

سیزدهم در چهاردهم را مانند در این کار او را با خود شریک نمائید

در بیان کلمهٔ استثنا

چون ابتدا جمله ایراد کنند و بعد از حکم آن جمله کسی یا چیزی را بیرون نمایند کلمهٔ بیرون شده را مستثنی و کلمه که از آن بیرون

کرده اند مستثنی منه و کلمه که بواسطهٔ آن بیرون شده است کلمه استثنا گویند مثلاً همه کس آمدند جز من همه کس مستثنی منه و من مستثنی و جز کلمهٔ استثنا میباشد و گاه مستثنی منه را مقدم و مستثنی را مؤخر و گاه بر عکس مستثنی را مقدم میدارند مانند بجز از تارک که شد محترم از حرمت زادگان را همه فخر و شرف از اجداد است

این کلمه بر دو گونه است کلمهٔ استثنای اصلی که عبارت از دو لفظ باشد یکی مگر و دیگری جز و کلمهٔ استثنای مأخوذ از زبان تازی که عبارت از شش لفظ بود الا و غیر و اما و لکن و لیکن و ولی مثلاً همه کس آمدند الا من همه نشستند غیر از

من همه گفتند امّا من حرفی نزدم همه
خوردند لیکن من چیزی نخوردم همه
رفتند ولیکن (ولی) من ماندم
ودر چهار لفظ اخری لازم است پس از ذکر مستثنی اسناد
فعل را تجدید کند چنانچه در مثالهای مذکوره ملاحظه
میکنید ومانند گفتهٔ سعدی نصیحت از دشمن
پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن
روا است تا بخلاف ان کار کنی و
ان عین صواب است ولهذا همیشه در
این چهار لفظ باید مستثنی منه مقدّم باشد مثلا همیشه باید
گفت همه گفتند امّا من حرفی نزدم برخلاف در استثنای
بواسطه مگر و جز و الّا و غیر که تقدّم و تاخّر مستثنی منه یکسان

است مثلاً چه بگوئید جز من همه نشستند و یا همه نشستند
جز من فرق نمیکند وهم چنین تنبیه کلمهٔ بلکه ماخوذ از
بل تازی میباشد وافادهٔ ترقی واضراب استعمال مینماید
مثلا چون گوئید از اینجا تا قم بیست فرسخ بلکه
بیست و چهار فرسخ است بیان خود را
از بیست به بیست و چهار ترقی داده اید واضراب بمعنی رو
گردانیدن از سخن سابق است مانند فلان از من نصیحت
نکرد بلکه روا نداشت زنده باشم
که بواسطه بلکه از سخن اوّل اعراض کرده اید ولی بیشتر این کلمه
را بمعنی شاید استعمال مینمایند مانند در این کار از
عدم مساعدهٔ بخت دلگیر مباشید
بلکه خیر شما در آن باشد

در بیان کلمهٔ تعلیل

این کلمه بیان علت میکند و سبب وجهت چیزهارا ظاهر میسازد

مانند گربه در خانه ایمن است از کماز ازای

وگرک در صحرا سرگردان است زبدکرداری که بواسطهٔ کلمهٔ از سبب ایمنی گربه وسرگردانی

گرک بیان شده است واین کلمه دارای چند لفظ است

یکی از چنانکه در مثال بالا ملاحظه کردید دویم تا مانند از

این منفعت میگذرم تا از شر شما

ایمن باشم سیوم چه هم چون برای چه رسوائی

وچه کارداری چهارم زیرا مانند گفته

شمارا امیدنیوم زیرا شمارا ناامیدانم

پنجم که مانند از این راه مخوف جعفر رفت که

شجاع بود وحسن نرفت چه میترسید

ششم چرا مانند خدایا ترا ستایش میکنم

چراکه مستحق ستایشی هفتم را مانند خدایا

ای برادر من را فراموش مکن یعنی از برای

خدا ازمن فراموش مکن ونیز همچون گفته باباطاهر خدا را

ساربانا هستم میران هشتم به مانند که

شهوت آتش است از وی بپرهیز

بخود بر آتش دوزخ مکن تیز یعنی آتش دوزخ

را برای خود تیز مکن

کلمهٔ برای وکلمهٔ بهر از کلمات تعلیل شمرده نمیشوند

بلکه اسم میباشند زیراکه کسره در آنها داخل شده ومضاف

واقع میگردند و چنانچه سابقاً ذکر نموده ایم این خاصیت
از خواص اسم میباشد و در هر کلمهٔ که کسره داخل شود اسم خواهد
بود مثلاً چون گویند **مال از بهر آسایش عمر
است نه عمر از بهر گرد کردن مال**
بیان تعلیل بواسطهٔ کلمهٔ **از** است نه کلمهٔ بهر و اگر گاهی این
دو لفظ را در تعلیل بدون از استعمال کند از باب اختصار
کلام خواهد بود

در بیان کلمهٔ شرط و علاقه

چنانچه در باب فعل ذکر کردیم کلامی را چون بصورت
شرط و علاقه ذکر کنند دو جملهٔ لازم دارد یکی جملهٔ شرط و
دیگری جملهٔ جزا و آن کلمهٔ که در این معنی استعمال میشود کلمهٔ

شرط و علاقه میباشند مانند قول سعدی **پندم اگر
بشنوی ای پادشاه در همه دفتر به از
این پند نیست جز بخردمند مفرما
عمل گرچه عمل کار خردمند نیست**
کلمه‌هائی که در شرط و علاقه ذکر میکنند بدین
سان اند اوّل **اگر** دوّم **ار** سوّم **گر** و چنین گویند که ار
و گر مخفف اگر میباشند و در نثر کمتر آنها را استعمال کنند
چهارم **تا** مانند **تا کار بزر بر میاید جان
در خطر افکندن نشاید** پنجم **چون** ششم
چو مانند **پدر چون دور عمرش منقضی
گشت مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی بپرهیز**

بجود بر آتش دوزخ مکن تیز ونیز مانند دشمن
چو از همه حیلتی درماند سلسلهٔ دوستی
بجنباند پس آنگه بدوستی کاری کند که
دشمن نتواند کرد وباید دانست که چو مخفف چون
است هفتم که مانند آنکس که بد بنا رود درم خیر
نبیند وخت سر عاقبت اندر سر دیناو
درم گرد هشتم هر این کلمه را گاه به تنهائی استعمال کند
و در این صورت افاده معنی عموم و شمول بر افراد کند مانند
گفته جامی هر نقش عجب که زیر و بالا است
برهان وجود حق تعالی است وگاه با که مرکب
شود و در اینصورت در موقع علاقه و شرط استعمال میگردد
مانند هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود

ونیز هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت نهم چه
مانند در شرف انسانی چه خلل دیدی
که خوی حیوانی گرفتی

تنبیه غیر از تای شرط و تای رابطه و تعلیل قسم دیگری
از تا را که در ابتدای جمله استعمال مینمایند و بمعنی ابتدا
میاید تای ابتدائی مینامند مانند تا تو رفتی زبر ما
ستمی برما رفت یعنی از ابتدای رفتن و چون نیک بنگریم
این تا نیز همان تای شرط است و همچنین است تای انتهائی
مانند تا رنج نبری گنج نیابی یعنی تا پایان کار باید
بر خود رنج بری و سایر اقسام از قبیل تای بیانی و تعلیلی
و نتیجه و غیره همه از اقسام تای شرط محسوب میشوند

در بیان کلمهٔ تشبیه

این کلمه واد وصوتی استعمال مینمایند که بخواهند چیزی را به چیزی از جهتی شبیه و مانند کنند مثلاً هرگاه بگویند رستم چون شیر است رستم را از جهة شجاعت تشبیه بشیر کرده اید پس رستم مشبه و شیر مشبه به و شجاعت جهة تشبیه و چون کلمهٔ تشبیه است

کلمه‌های تشبیه از این قرار اند اول **چون** دوم **چو** که مخفف چون است مانند **دوش چون طاووس مینازیدم اندر باغ وصل دیگر امروز از فراق یار می پیچم چو مار** سوم **همچون** چهارم **همچو** که مخفف همچون است مانند **من گرسنه**

دربرابرم سفرهٔ نان همچون غربم بر در حمام زنان پنجم **گویا گوئی و پنداری و گفتی** گاه مانند کلمهٔ تشبیه استعمال میشوند مثلاً **رستم گویا شیر است و یا گوئی و یا پنداری و یا گفتی شیر است**

کلمهٔ **مانند** را نباید مانند کلمات تشبیه تصور نمود زیرا که کسره در آن داخل شده و مضاف واقع میگردد پس مانند کلمهٔ برابر و بهر اسم میباشد

کلمه‌های **چنان و چنین و چو و چونین** که مخفف چه آن و چه این و چون او و چون این میباشند مرکب اند از کلمهٔ تشبیه و صفت تعیینی و لهذا آنها را کلمهٔ **تشبیه مرکب** می نامیم

در بیان کلمهٔ استفهام

چنانچه سابقاً در باب فعل گفتیم استفهام بمعنی طلب فهم کردن است
و متکلم چون از مخاطب در طلب دانستن خود سؤالی کند اعم
از آنکه مخاطب دانای آن باشد و یا نباشد چندین کلمهٔ استعمال
میکند که آنها را کلمهٔ استفهام گوییم و این کلمات از این قرارند
اول آیا که در مطلق استفهام استعمال میشود خواه آنچیزیکه
از آن پرسش میکنند صاحب عقل و جاندار بود و یا بی جان
باشد مثلاً آیا این مرد دانا است و آیا این راه
راه راست است دوم چرا که در استفهام
از سبب و علت استعمال میشود مثلاً چرا مرا فراموش
کرده اید که از سبب فراموشی سؤال کرده اید سیوم

چون مانند چون مرا فراموش کرده اید چهارم
که و پنجم چه که اول برای استفهام از عقلا و دوم در غیر
عقلا استعمال میشود مثلاً از آمدن ما که خبر
شد و هم چون چه خبر دارید ششم چند که هم
در پرسش از مقدار استعمال میشود و هم در غیر آن مانند
چند مواجب دارید و چند بیکار می
نشینید هفتم کجا و هشتم چه جا مانند کجا می
روید و چه جا مینشینید نهم مگر چون
مگر بیکار شده اید و نیز مانند گفتهٔ فرخی مگر
ز مار سیه داشتی بشب بالین مگر ز
گزدم جراره داشتی بستر دهم کدام که در عقلا
و غیر عقلا هر دو استعمال میشود مانند کدام آدم

امد و کدام جا گفتید که من نرفتم یازدهم کو
چون حسن کو کجا رفته است دوازدهم کی
بفتح کاف که در سؤال از زمان استعمال میشود همچون کی
بمن گفتید سیزدهم کی بکسر کاف که در سؤال از عقلا
گفته میشود مانند کی بمن گفت یعنی کدام کس بمن گفت
چهاردهم نه مانند نه من بشما گفتم امروز نیاید
پانزدهم و مانند من و انکار شراب این چه حکایت
باشد که بطور استفهام منکر انکار شراب شده است
کلمهای چندان و چندین و کدامین که مخفف
چندان و چند این و کدام این میباشند مرکب اند از کلمه استفهام
و صفت تعیینی و لهذا انها را کلمه استفهام مرکب مینامیم

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب نهم در بیان کلمه غیر موصول

کلمه غیر موصول عبارت از کلمه است تغییر ناپذیر که در جلو
جمله ذکر شده و دخالتی در معنی ان ندارد یعنی بر خلاف کلمه
موصول بدون ذکر ان کلام بهم مرتبط و دارای معنی میباشد
مثلا چون گویند اری امروز بر من هم خوش
گذشت و یا گویند اه از این مصیبت خیلی
متاثرم هرگاه کلمه اری و کلمه اه را ذکر نکنید در معنی کلام
تغییری روی نمیدهد و این کلمه بر چند گونه است ۱ کلمه
ندا ۲ کلمه تمنا ۳ کلمه تنبیه ۴ کلمه جواب ۵ کلمه تحسین و
افسوس ۶ کلمه فعل

در بیان کلمهٔ ندا

بواسطهٔ این کلمه شخص را خوانده و آواز میکند و این کلمه سه
گونه است اول ای مانند ای نور چشم از خدا
بترس دوم ایا مانند ایا پادشاه محمود کشور
گشای ز من گر نترسی بترس از خدای
سوم الف ساکنی است که بآخر اسم ملحق میکند مانند
دوستا برادرا صاحبا خدایگانا و هرگاه
در آخر اسم الف ساکن باشد مانند کلمهٔ خدا در ما بین آن
والف ندا حرف ی را در میاورند و خدایا میگویند

در بیان کلمهٔ تمنا

این کلمه که در وقت آرزو و تمنا استعمال میشود دارای چند
لفظ است اول کاش مانند کاش خداوند عالم
مرا بیامرزد دوم کاشکی مانند کاشکی
نافرمانی بزرگان را نمیکردم تا خدا مرا
بیامرزید سوم کی بفتح کاف مانند کی باشد
از تحصیل زبان آموز فارغ شوم چهارم
الهی مثلاً در وقتیکه مادر بفرزند خود مهربانی میکند
و میگوید ننه جان الهی من قربان تو بروم

در بیان کلمهٔ تنبه

بواسطهٔ این کلمه مخاطب را آگاه کرده و متنبه میسازند و این
کلمه بر چند گونه است اول هان مانند گفتهٔ خاقانی

هان ای دل عبرت بین از دیده نگر کن

هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان

و نیز مانند گفته سعدی پیران سخن بتجربه گفتند

گویمت هان ای پسر که پیر شوی پند

گوش کن دوم هی بفتح ها و سکون یا مانند گفته حافظ

بیدار شو که پیک اجل در پی است هی

سیوم هین مانند هان استعمال میشود چهارم هینا هین

یعنی شتاب اند شتاب مانند گفته انوری در چنین

گیر و دار و هینا هین پنجم ها مانند گفته خاقانی

کعبه چه کنی با حجر الاسود و زمزم ها

عارض و زلف و خط ترکان خطائی ششم

هلا مانند گفته فردوسی هلا زود بشتاب

کامد سپاه زایران بر ما گرفته راه

هفتم کلمه است که در آگاه کردن استعمال میشود مانند کسی که

در میان جمعیتی سواره حرکت میکند و با باری میرود میگوید

سر حساب و با خبردار

در بیان کلمهٔ جواب

این کلمه را در جواب و تصدیق سائل و یا عدم تصدیق او

استعمال میکنند و دارای چند لفظ است اول اری

(اره) که در جواب استعمال میشود مثلا چون از شما

سؤال کنند فلان امد گوئید اری یعنی بلی امد و مانند

قول حافظ اری باتفاق جهان میتوان

گرفت دوم بلی (بله) نیز در جواب استعمال میشود

که چون کسی را آواز کنید گوید بله وگاه بمعنی آری استعمال
میشود سوم خیر که در مقابل آری استعمال میشود مثلاً
چون سؤال کنید فلان آمد اگر آمده باشد گوید آری یعنی آمد
واگر نیامده باشد گوید خیر یعنی نیامده چهارم نه مانند خیر
استعمال میشود مثلاً هرگاه گویند فلان آمد جواب میدهید
نه یعنی نیامد پنجم نی این لفظ را مانند نه کمتر استعمال
کنند باید دانست در وقتی که سائل محترم باشد کلمهٔ آری و نه را
کمتر استعمال نمایند وهرگاه بجای آری بلی و بجای نه خیر را جواب
دهند باادب‌تر و بهتر است مثلاً هرگاه گویند فرزند امروز
بیرون رفتی اگر رفته باشد گوید بلی رفتم واگر نرفته باشد
گوید خیر نرفتم

در بیان کلمهٔ تحسین و افسوس

قسم پنجم از کلمهٔ غیر موصول کلمهٔ است که در تحسین و افسوس و
حسرت استعمال میشود و این کلمه دارای چندین لفظ است
اوّل آفرین که در تحسین استعمال میکنند مانند آفرین باد
بر آنکس که خداوند دل است وچون کسی کار
خوبی کرده باشد که مستوجب تحسین بود میگویند آفرین
دوم مرحبا این کلمه را نیز در تحسین بکار میبرند مثلاً چون
کسی مستوجب تحسین باشد نیز میگویند مرحبا سوم
آباد نیز این کلمه را در تحسین استعمال مینمایند مانند دل
من جای خراب است و در آن گنج غمت
باد آباد بر این گنج و بر این ویرانی چهارم زه
و زهی بکسر زا پنجم احسن این کلمات را نیز در تحسین
استعمال میکنند مانند گفتهٔ فردوسی فلک گفت

احسن ملک گفت زه ششم واخ هفتم اخ
این دو کلمه را در موقع تعجب استعمال میکنند چنانچه هرگاه
چیز خوبی به بینند و یا بشنوید میگوئید واخ واخ و یا
اخ اخ هشتم خه و خهی بفتح خا این کلمه را نیز در تحسین
استعمال میکنند و غالبا انرا مکرر کرده خه خه میگویند
و خهی مرکب از دو کلمه است یکی خه و دیگری ای
خطاب و هم چنین است زهی نهم بارک الله این کلمه
مبارک را در مقام تحسین خیلی استعمال میکنند دهم ماشا
الله این کلمه را در مقام تحسین و چشم زخم استعمال مینمایند
یازدهم انشاء الله این کلمه را در مقام استقبال کارها
استعمال مینمایند مثلا انشاء الله من فردا خدمت
شما میایم دوازدهم هر اینه این لفظ را در تاکید و

اثبات بکار می برند مانند گفتهٔ فرخی هر ابد ید وشمرگان
فروکشید ابرو هر اینه تن من زلزله
گرفت از آن سیزدهم هرگز این کلمه را بیشتر برای
تاکید در نفی استعمال میکنند مانند هرگز دل من ز علم
محروم نشد چهاردهم البته این کلمه را در تاکید خیلی
استعمال مینمایند مانند البته این کار را بکنید و یا
نکنید پانزدهم زنهار (زینهار) این کلمه را برای
تاکید نیز استعمال میکنند مانند زنهار کسی را نکنی
عیب که عیب است شانزدهم تا که بمعنی زنهار باشد
مانند گفتهٔ سعدی گرم از ار بکشتن دهد آن یار
عزیز تا نگویم که در آن دم غم جانم باشد
یعنی زنهار نگویم هفدهم حاشا این لفظ برای تاکید در نفی

استعمال میشود مانند حاشا من این کار روا نمیکنم
هیجدهم افسوس نوزدهم درد بیستم دریغا این کلمات
را در تاسف و حسرت استعمال مینمایند مانند افسوس که
مرغ عمر را دانه نماند امید هیچ خویش و
بیگانه نماند دردا و دریغا که در این مدت
عمر از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند
بیست و یکم آه در موقع افسوس وانده استعمال میشود
مانند آه از بیکسی بیست و دوم اوخ نیز در اندوه
استعمال میشود مانند گفته جامی اوخ که زمانه دشمنم
شد و نیز مانند اوخ که جهان نه پایدار است
بیست و سوم آوه بیست و چهارم آواخ این دو لفظ
نیز در موقع اندوه استعمال میشوند بیست و پنجم وای

این لفظ را در اظهار اندوه و مصیبت و شدت مرض استعمال
مینمایند بیست و ششم های نیز مانند وای استعمال میشود
بیست و هفتم و بیست و هشتم وا و اوای و ها با های
که اول بمعنی آه و ناله و دوم بمعنی شور و شر است اگرچه این دو
لفظ را بیشتر مانند اسم استعمال میکنند بیست و نهم فغان
(افغان) این کلمه را در مقام ناله و زاری استعمال کنند
تنبیه کلمهٔ افسوس و زنهار و هرگز را بسا
باشد مانند اسم استعمال کنند مانند هر اندو دیده براه
دو گوش بر پیغام تو فارغ و با افسوس
میرود ایام که کلمهٔ با افسوس مفعول فعل میرود و بای رابطه
بر آن در آمده و مانند فرمودهٔ ناصر خسرو ای طمع کرده
زنادانی بعمر هرگزی با فزونی و کمی هرگزی را

کی سزی نیک بنگر تا برون زین دو چه
باید مر تو را آن بدست او و کنون کاندر

میان این دو زی که هرگز را چون مانند اسم استعمال کرده به یای نسبت اضافه نموده و هرگزی فرموده است یعنی جاودانی و از همین قبیل است زنهاری و همچنین کلمهٔ آه را بطور اسم بسیار استعمال میکنند هم چون آه کشید و آهی از دل پر درد کشید که در هر دو جمله فاعل فعل کشید میباشد

در بیان کلمهٔ فعل

عبارت از کلمه است مأخوذ از زبان تازی که در موقع جملهٔ فعل و فاعل استعمال میشود مانند الحذر یعنی پرهیز کن الامان یعنی امان ده الغیاث یعنی بفریاد رس العطش یعنی تشنه ام العجب یعنی تعجب است

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب دهم در بیان حرف

قسم دهم از کلمات زبان پارسی حرف است و آن کلمه ایست تغییر ناپذیر که به تنهائی هرگز استعمال نمیشود و بخودی خود دلالت بر مقصود نمیکند و غالباً با کلمات دیگر از قبیل اسم و یا فعل مرکب شده و تغییری در معنی آنها داده و معنی مخصوصی بدانها میدهد مانند کلمهٔ می و کلمهٔ مند در لفظ میکردم و لفظ خردمند و گاه باشد که از ایراد آن هیچ وجه تغییری در معنی لفظ حاصل نشود مثل کلمهٔ مر در لفظ مرا و فقط آنرا جهة زینت کلام استعمال میکنند پس این کلمه را بر سه گونه تقسیم مینمائیم یکی که مخصوص به فعل است حرف فعل دیگر یکه مخصو ص

باسم است حرف اسم و سیوم که در زینت کلام استعمال میشود

حرف زائد

در بیان حروف فعل

حروف فعل عبارت از کلماتی باشند که یا در جلو فعل آنها را در
آورند و یا در عقب آن قسم اول مانند کلمهٔ می که چون بر سر
فعل درآید دلالت بر استمرار بعد و زمان کند و از این جهت است
که آن کلمهٔ استمراریه نامند و کلمهٔ به که چون بر سر فعل درآید
دلالت بر تأکید میکند و لهذا بکلمهٔ تأکید موسوم شده و کلمهٔ
نه و کلمهٔ مه و کلمهٔ نا که عبارت از کلمات نفی باشند و هر یک
از این کلمات را در باب فعل بیان کرده ایم و کلمهٔ نی بفتح نون
این کلمه را نیز بر سر افعال جهة نفی در میآورند کلمهٔ همی نیز
از جملهٔ کلمه هائی است که بر سر فعل در میآید و چون بر سر فعل

ماضی درآید دلالت بر استمرار صدور فعل میکند مانند
گفتهٔ سعدی همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
و اگر بر سر صیغه های زمان حال درآید آن صیغه را مخصوص
بزمان حال میکند مانند گفتهٔ رشید وطواط من نگویم
به ابر مانندی که نکو نیاید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید تو همی بخشی و
همی خندی و این کلمه را گاه مانند کلمهٔ می پس از
فعل ذکر میکنند و بجای همی بخشی و همی خندی بخشی همی
و خندی همی گویند مانند گفتهٔ سنائی نور زاید همی
از چار نخد اشتر نه آب دارد این چه
مگر از چشم خورشید رهی یعنی نور همی زاید
قسم دوم کلماتی باشند که در آخر فعل درآیند

مانند الف دعا که گاه از آخر فعل در آورده و فعل را *
بصورت دعا بیان مینمایند مانند کسی در جای او
ننشیناد که در آخر فعل ننشیند الفی الحاق کرده اید
تا دلالت بر دعا کند و الفی که در آخر کلمهٔ باد و مباد
میباشد از همین قبیل است یعنی جایز است این الف را باخر
صیغه دعا ملحق سازند و مثلاً در کناد کناد گویند مثل
باد و مباد و یکی دیگر از این حروف ای تنکیرات
که در آخر فعل ماضی در می آید مانند ای در گفتی و
گفتندی و گفتمی و غیره که الف آن پس از الحاق
بفعل در درج ساقط شده است

در بیان حرف اسم *

این قسم از حروف نیز بر دو گونه است یا بر سر اسم در می آید
و یا باخر آن ملحق میشود قسم اول عبارت از چند کلمه است
از قبیل کلمهٔ با که در اثبات استعمال میشود و کلمه بی که در
مقابل با در نفی استعمال میگردد یعنی چون کلمهٔ با را بر سر
اسم عام و یا مشتق در آورند معنای صفت توصیفی بطور
اثبات بان میدهد مانند با هنر و با خرد و با ذوق
و با محبّت ولی چون کلمهٔ بی را در آورند معنای صفت
توصیفی را از آن سلب میکند مانند بی هنر و بی خرد و
بی ذوق و بی محبّت مثلا میگویند این
شخص با هنر است یعنی دارای هنر و یا بی
هنر است یعنی هنر ندارد سوّم نا که بر سر اسمهای
جامد و مشتق هر دو در می آید مانند بی کلمهٔ نفی است

هم چون نافرجام ناکام ناچار ناهنجار نادان
ناشناس ناتوان ناپسند ناخواه نایاب

و در فارسی عموماً کلمهٔ بی را بر سر اسمهای عام و با اسمهای مشتق ماخوذ از زبان تازی در می آورند و کلمهٔ نا را بر سر اسمهای عام و اسمهای مشتق پارسی چنانچه در مثالهای بالا ملاحظه میکنید

قسم دویم عبارت از حروفی است که باخر اسم ملحق میشوند و این بر چند گونه است اوّل کلمه هائی که چون باسم ملحق شوند معنای دارائی و خداوندی بان میدهند مانند کلمهٔ مند

مثلاً خردمند ارزومند دولتمند
ارجمند مستمند دردمند ا همند
دانمند و کلمهٔ گار مانند خدمتگار ستمگار

و آموزگار و چون در آخر اسمی که این کلمه را بدان ملحق میسازند هٔ غیر ملفوظ بود هٔ را حذف کرده و بجای آن کسره ایراد میکنند مانند پروردگار و آفریدگار

و این کلمه باخر اسمهای جامد و مشتق اعم از فارسی و بیگانه هر دو ملحق میشود و کلمهٔ وَر مانند تاجور و هنرور و سخنور و پیله‌ور و کلمهٔ اُور مانند گنجور مزدور و دستور و رنجور و دیجور و

کلمهٔ ان که چون باخر حروف بلادی فعل ملحق شود صفت بنا میگردد مانند خندان و گریان و کلمهٔ ا که نیز چون باخر حروف بلادی ملحق گردد صفت بنا میشود مانند گویا و شنوا و بینا

دویم حروفیکه چون باخر اسم ملحق شوند افادهٔ معنای [illegible]

وبسیاری میکنند همچون کلمهٔ سار مانند شاخسار و
کوهسار و شرمسار و کلمهٔ زار مانند لاله‌زار و
سبزه‌زار و نمکزار و کارزار و نرگس‌زار
و کلمهٔ بار مانند رودبار و دربار و دریابار
و هندوبار و کلمهٔ استان مانند گلستان
و بیمارستان و بیدستان و الف استان را
در درج ساقط کرده و بجای ان کسره ایراد میکنند مگر در
اسمهائیکه بواو ساکن تمام شده باشند الف را ساقط کرده
و اخر اسم را بهمان حالت سکون باقی میگذارند مانند بوستان
و هندوستان و کلمهٔ لاخ مانند سنگلاخ
و دیولاخ
سوم حروفیکه چون باخر اسم درآیند افاده معنا مانند

و تشبیه میکنند همچون کلمهٔ وان در لفظ پلوان یعنی
پل مانندی که در اطراف کشتزارها میسازند و کلمهٔ گون
در لفظ استرگون (استرون) که بمعنای عقیم
است یعنی استر مانند و کلمهٔ وند چون خداوند و
پولادوند و پیوند صاحب غیاث اللغات از قول
فرهنگ رشیدی مینویسد خداوند بمعنی صاحب
و مالک و معنی ترکیبی ان مانند صاحب و مالک است چرا
که کلمهٔ وند بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می اید و در این
صورت باید که بر خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند
چراکه ترک ادب است و دیگری گفته در بعضی مواقع لفظ
وند در کلمهٔ خداوند محض زائد باشد و لهذا بر ذات حق
تعالی اطلاق ان جایز است و کلمهٔ اسا چون شیراسا

وحرف سادس کلمهٔ پش در لفظ شرپش و کلمهٔ فش در
لفظ شاهفش و کلمهٔ وش در لفظ ماهوش

چهارم حروفیکه به معنای نسبت استعمال میشوند
مانند کلمهٔ وار چون خواجه وار و شاهوار و
گوشوار و گاهوار و جامه وار و سوگوار
و کلمهٔ ال چون چنگال و کوپال و پنجال و تنگال
و ریچال و کنجال و چنگال و شغال و دنبال
و کلمهٔ اویه در لفظ راهویه (اسم کسی بوده که در را
زائیده شده) و نفتویه (اسم شخصی که چون نفت چرکین
وبدبو بوده) و بابویه (اسم کسی که پدرش موسوم
به بابا بوده) و مشکویه (اسم شخصی که خوش خلق
وخوش بو بوده) و کاکویه (اسم علاء الدوله ثانی

مجد الدوله دیلمی بوده چه در دیلم کلان دائی را کاکو می نامند)
و غیره و باید دانست که عربها این الفاظ را معرب کرده مثلاً
سیبُویه به باء مضموم و واو زده و یاء مکسور را سیبَوَیه
به باء ساکن و واو مفتوح و یاء ساکن گفته اند و همچنین تباد
بُویه را که یک سلسله بزرگ از پادشاهان ایران اند آل
بُوَیه گفته اند و از این قبیل و یکی دیگر از کلمه هائی که دلالت
بر نسبت میکند کلمهٔ اک است مانند ففاک و مغاک
و تباک و کلمهٔ ناک که دلالت بر اتصاف مینماید از
همین قبیل بشمار می آید مانند غمناک و بیمناک و
دردناک و دیگری از حروف نسبت کلمهٔ گان است
در لفظ خدایگان و رایگان و شایگان
یعنی منسوب به خدا و به راه و به شاه چه رایگان و شایگان

واهگان وشاهگان بوده هورا بری بدل کرده اند

پنجم حروفیکه دلالت بر رنگ میکنند مانند کلمه بام وفام ووام مانند سیه بام ولعل فام وسیه وام وکلمه چرده وچرته مانند سیه چرده و سیاه چرته

ششم کلمه که چون در اخر اسم در اید دلالت بر ظرف بودن ان کند واین کلمه عبارت از حرف دان مانند قلمدان سرمه دان قنددان زهدان شمعدان یخدان شیردان نمکدان وکاهدان

تنبیه کلمه گناهکار وامثال انرا نباید مانند کلمه های فوق مرکب از اسم وحرف دانست چرا که مرکب اند واسم است یکی گناه ودیگری کار یعنی کسیکه شغل وکار ان گناه است

وهم چنین کلمه غمگین وخشمگین وامثال ان دو نیز مرکب اند واسم میباشند یکی غم وخشم ودیگری گین که مخفف اگین است یعنی پر از غم وپر از خشم ونیز کلمه ارامگاه وامثال ان مرکب اند واسم است یکی ارام ودیگری گاه بمعنی وقت هنگام یعنی وقت ارامی اما کلمه اهنگر وامثال ان چنانکه در اسم فاعل بیان کردیم عبارت است از اسم فاعل مرکب که مرکب از اسم فاعل وتتمه ان میباشد یعنی اهن گراینده وهم چنین است کلمه پرده دار وامثال ان که مخفف پرده دارنده میباشد پس کلمه کار وگین وگاه وگر ودار را نمیتوان از حروف شمرد

در بیان حروف زائد

این حروف را زائد از ان جهت نام نهاده ایم که از ایراد انها تفاوتی

در معنای کلام حاصل نمیشود و اگر آنها را ترک کند تغییری
در معنا روی نمیدهد مثلاً چه بگویند دیروز مر او را
دیدم و فلان را فرو خواندم و یا بگویند دیروز
او را دیدم و فلان را خواندم در معنای کلام هیچ
تغییر حاصل نمیشود پس کلمهٔ مر و کلمهٔ فرو زائد می باشند

حروف زائد عبارت اند از کلمهٔ بر در لفظ برخواند و
برگفت مثلاً و از کلمهٔ فرا در مثل فرا رفتند و فرا آمدند
و کلمهٔ مر در مثل مر او را و مر تو را و کلمهٔ خود در این کلام
مثلاً من خود از شما شنیدم و کلمهٔ همی در مانند همی
رفتی و همی آمدی و کلمهٔ در در مانند دامن در کشید
و سر در پیچید و کلمهٔ فرو در مثل فرو ریخت و
فرو خواند و فرو کوفت

خاتمه

در خاتمهٔ این گرامی نامه چند حکایت از گلستان شیخ سعدی
که به فصاحت و بلاغت مشهور است ایراد نموده و طریقهٔ
تجزیه و ترکیب کلام را جهت سرمشق مبتدیان ذکر مینمائیم

حکایت

درویشی را شنیدم که در غاری نشسته

درویش اسم جنس و مفعول فعل شنید و برای نسبت
اضافه شده تا تخصیص داده شود را کلمهٔ رابطه و علامت
مفعول بلاواسطه شنیدم اول شخص مفرد ماضی

محمود فعل شنیدن و محتوی فاعل یعنی ضمیر ام راجع است
بر اسم اشاره من که مقدّر است که کلمهٔ تفسیر و بیان جملهٔ شنیدم
را میکند در کلمهٔ رابطه و علامت مفعول با واسطه عادل
اسم عام و مفعول فعل نشسته و جهة تخصیص برای اضافه
شده و چون فعل نشستن لازم میباشد در اینجا بواسطهٔ در
متعدّی شده نشسته سوّم شخص مفرد ماضی نا معیّن
فعل نشستن و کلمهٔ درویش از یک طرف مفعول فعل شنیدم
و از طرف دیگر فاعل فعل نشسته

و در بر روی خود از جهان بسته

و کلمهٔ عطف که در میانهٔ دو جمله واقع شده در و اسم عام و مفعول
بلاواسطه فعل بسته بر کلمهٔ رابطه که بر سر مفعول با واسطه
در آمده روی اسم عام و مفعول با واسطه فعل بسته

وجهة تخصیص به کلمهٔ خود اضافه شده خود اسم عام و مضاف
الیه روی از کلمهٔ رابطه که بر سر مفعول با واسطه در آمده
جهان کلّی منحصر به فرد و مفعول با واسطه فعل بسته
یعنی مفعول دوّم آن بسته سوّم شخص مفرد ماضی نا معیّن
فعل بستن و فاعل آن درویش میباید دانست که فعل بستن
از افعال متعدّی بیک مفعولی است مثلاً میگویند من
در را بستم و در اینجا بواسطهٔ کلمهٔ رابطه سه مفعولی شده
یکی مفعول بلا واسطه که کلمهٔ در باشد و دیگری مفعول
اوّل با واسطه که کلمهٔ بروی بود و سوّمی مفعول دوّم با
واسطه که کلمهٔ از جهان باشد

**ملوک و سلاطین را در چشم همّت
او هیبت و شوکت نمانده**

ملوک اسم ماخوذ از تازی و چون جمع است بمعنی جمعیت
می باشد یعنی جمعیت پادشاهان و مفعول بلاواسطه فعل
نماند و کلمه عطف سلاطین اسم ماخوذ از تازی و نیز
بمعنای جمعیت پادشاهان و عطف بر ملوک را کلمه رابطه
و علامت مفعول بلاواسطه در کلمه رابطه و علامت مفعول
باواسطه چشم اسم جنس و مفعول باواسطه فعل نماند و
جهة تخصیص اضافه به همت شده همت اسم عام و ماخوذ
از زبان تازی و مضاف الیه چشم و مضاف او او ضمیر منفصل
راجع به درویش و مضاف الیه همت هیبت اسم عام
ماخوذ از تازی و فاعل فعل نماند و کلمه عطف شوکت
نیز اسم عام ماخوذ از زبان تازی و عطف بر هیبت نماند
سیوم شخص مفرد و منفی ماضی نامعین فعل ماندن که فاعل ن

هیبت و شوکت و مفعول بلاواسطه ملوک و سلاطین و
مفعول باواسطه در چشم همت او می باشند

**هر که بر خود در سؤال گشود تا بمیرد
نیازمند بود**

هر که کلمه علاقه و فاعل فعل گشود بر کلمه رابطه و علامت
مفعول باواسطه خود اسم ضمیر و راجع بر که و مفعول
باواسطه فعل گشود در اسم جنس و مفعول بلاواسطه
فعل گشود و جهة تخصیص به سؤال اضافه شده سؤال
اسم عام ماخوذ از تازی و مضاف الیه در گشود سیوم
شخص مفرد ماضی محدود فعل گشودن و فاعل آن هر که
و مفعول بلاواسطه در سؤال و مفعول باواسطه بر خود
و این جمله جمله علاقه با کلمه علاقه بر کلمه اثبات مرد

سیوم شخص مفرد زمان حال فعل مرش وفاعل ان هرکه و
این جمله فعل وفاعل نیز جمله علاقه **نیازمند بود** سیوم
شخص مفرد زمان شرط فعل غیر مفرق نیازمند بودن وفاعل
ان هرکه واین جمله نیازمند بود جزای جمله علاقه تابمرد وجمله
تابمرد نیازمند بود جزای علاقه هرکه برخود در سؤال گشود

ازبگذار و پادشاهی کن

از اسم عام ومفعول فعل بگذار بمه کلمه اثبات که جهه تاکید
برسر فعل امر درامده **گذار** دوم شخص مفرد امر فعل گذارش
واخرش اضمه داده اند تا دلالت بر و عطف محذوف کند
پادشاه اسم عام ومفعول فعل کن وجهه نزدیک شدن
بمعنای مصدریه ای اضافه شده **کن** دوم شخص مفرد امر
فعل کنش

گردن بی طمع بلند بود

گردن اسم جنس ومفعول فعل بود وجهه تعیین وتخصیص
به صفت اضافه شده **بیطمع** صفت مرکب از حرف واسم و
مضاف الیه گردن **بلند** اسم عام وفاعل فعل بود **بود**
سیوم شخص مفرد زمان شرط فعل بودن

یکی از ملوک ان طرف اشارکرد

یکی یک صفت تعیینی وچون برای نسبت اضافه شده معناء
اسمی حاصل کرده وفاعل فعل کرد میباشد **از** کلمه رابطه
که مابین یکی وملوک را ربط میدهد **ملوک** اسم مأز
وجهه تخصیص اضافه به صفت شده **ان** صفت تعیینی
ومضاف الیه ملوک **طرف** موصوف صفت تعیینی
ان **اشارت کرد** سیوم شخص مفرد ماضی محدود

که در اینجا از الفاظ اسم واقع شده بمعنی نفس شخص بی طمع

فعل غیر مفرق اشارت کردن و فاعل ان یکی از ملوک و مفعولش

جمله که توقع بکرم اخلاق خردمندان است

که توقع بکرم اخلاق خردمندان است

کە کلمهٔ رابطه و تفسیر میکند جملهٔ اشارت کرده را **توقع**

مصدر و ماخوذ از زبان تازی و درین جا چون بمعنای مصدری

استعمال شده بکرم اخلاق متمم ان میباشد **به** کلمه

رابطه **کرم** اسم تازی و عام و مضاف و متمم مصدر توقع

اخلاق اسم تازی و مضاف الیه کرم و مضاف خردمندان

خردمندان خردمند اسم مرکب از اسم و حرف

و چون مرکب است بکلمهٔ ان فراز بسته شده و جملهٔ توقع از

کرم اخلاق خردمندان فاعل فعل است **ان** صفت اشاره

و مفعول فعل است و موصوف ان جمله بنان و نمک با ما

موافقت

موافقت کند **است** سوم شخص مفرد زمان حال فعل بودن

که بنان و نمک با ما موافقت کنند

که کلمهٔ تفسیر که بیان میکند کلمهٔ اشاره ان را **به** کلمهٔ رابطه

و علامت مفعول با واسطه **نان** اسم جنس و مفعول

با واسطه فعل موافقت کنند **و** کلمهٔ عطف **نمک** اسم جنس

و عطف بر نان **با** کلمهٔ رابطه و درانجا علامت مفعول بلا

واسطه چه مفعول فعل موافقت کردن غالبا با کلمهٔ با همراه

است **ما** کلمهٔ اشاره و مفعول بلا واسطه فعل موافقت کند

موافقت کنند سوم شخص جمع زمان حال

فعل غیر مفرق موافقت کردن که جهه تعظیم فاعل ان ذکر

نشده و منظور درویش است

شیخ رضا داد

شیخ

شیخ اسم جنس و ماخوذ از تازی و فاعل فعل رضا داد رضا
داد سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل غیر مفرق رضا دادن
بحکم ان که اجابت دعوت سنت است
بر کلمه تعلیل که بیان میکند علت رضا دادن شیخ را بنان
و نمک خوردن با پادشاه حکم اسم عام ماخوذ از تازی و
مفعول فعل سنت است و چون اسم عام است جهة تخصیص
اضافه به کلمه ان شده ان صفت اشاره و مضاف الیه بحکم
که کلمه تفسیر و بیان میکند موصوف صفت اشاره ان را
اجابت مصدر ماخوذ از تازی و مضاف به متمم خود که
دعوت باشد دعوت اسم عام ماخوذ از تازی و مضاف
الیه و متمم اجابت سنت است سیوم شخص
مفرد زمان حال فعل غیر مفرق سنت بودن و فاعل ان

جمله اجابت دعوت
و دیگر روز ملک به عذر قدومش رفت
و کلمه رابطه دیگر روز معین فعل مرکب از صفت
و موصوف چه لفظ دیگر صفت تعیینی و لفظ روز اسم عام
است و این کلمه را گاه بطور اضافه بیان کرده و روز دیگر
میگویند ملک اسم جنس ماخوذ از تازی و فاعل فعل
رفت به کلمه رابطه عذر مصدر ماخوذ از تازی و مضاف
به متمم خود و مفعول با واسطه فعل رفت قدومش
قدوم اسم عام ماخوذ از تازی که بضمیر اش که راجع به شیخ
است اضافه شده و مضاف الیه عذر میباشد رفت
سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل رفتن که لازم بوده
و بواسطه مفعول با واسطه به عذر قدومش متعدی شده

عابد برخواست و ملک را در برگرفت و تلطف کرد و ثنا گفت

عابد اسم جنس و ماخوذ از تازی و فاعل فعل برخواست **برخواست** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل مرکب برخواستن **و** کلمهٔ عطف **ملک** اسم جنس ماخوذ از تازی و مفعول بلا واسطه فعل در برگرفت **را** کلمهٔ رابطه **در برگرفت** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل مرکب در برگرفتن و فاعلش عابد **و** کلمه عطف **تلطف کرد** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل غیر مفرق تلطف کردن **و** کلمهٔ عطف **ثنا گفت** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل غیر مفرق ثنا گفتن و این سه جملهٔ اخیر عطف بر جملهٔ عابد برخواست میباشند و فاعل همه همان عابد است

چون ملک غایب شد یکی از اصحاب شیخ را پرسید

چون کلمهٔ علاقه **ملک** اسم جنس ماخوذ از تازی و فاعل فعل غایب شد **غایب شد** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل مجهول و غیر مفرق غایب شدن **یکی** یک صفت تعیینی که یای اضافه شده و معنای اسمی حاصل کرده **از** کلمهٔ رابطه که جهة تبیین و تعیین استعمال شده **اصحاب** اسم جنس ماخوذ از تازی و چون جمع است شامل جمعی میشود و روی هم رفته کلمهٔ یکی از اصحاب فاعل فعل پرسید **شیخ** اسم جنس و ماخوذ از تازی و مفعول بلا واسطه فعل پرسید **را** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول بلا واسطه **پرسید** سیوم شخص مفرد ماضی محدود

فعل پرسیدن وجمله یکی از اصحاب شیخ را پرسید جمله جزای
فعل علاقه چون ملک غایب شد

که چندین ملاطفت امروز که با پادشاه کردی خلاف عادت بود

که کلمه تفسیر که تفسیر میکند پرسش اصحاب را چندین
صفت تعیینی مرکب با کلمه استفهام ملاطفت مصدر
تازی وموصوف چندین ومضاف وچون بمعنا مصدر
استعمال شده متممی لازم دارد که عبارتست از کلمه
امروز که بان اضافه شده امروز معین فعل وکه در این جا
در موقع اسم استعمال گشته ومضاف الیه ملاطفت ومتمم
ان شده کرد کلمه علاقه وجمله با پادشاه کردی جمله علاقه با
کلمه رابطه پادشاه اسم ومفعول فعل کردی کردی

دوم شخص مفرد ماضی محدود فعل کردن وفاعل ان شیخ
زیرا که خطاب براو است وبا پادشاه مفعول با واسطه و
ملاطفت امروز مفعول بلا واسطه خلاف اسم تازی
ومضاف عادت اسم عام ومأخوذ از تازی ومضاف
الیه وکلمه مضاف ومضاف الیه فاعل فعل بود بود سوم
شخص مفرد ماضی محدود فعل بودن وجمله خلاف عادت
بود جمله جزای علاقه

در این چه حکمت است

در کلمه رابطه این کلمه اشاره ومفعول فعل است و
مشار الیه ان ملاطفت چه کلمه استفهام حکمت
اسم تازی وفاعل فعل است است سوم شخص
مفرد زمان حال فعل بودن

گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند

گفت سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل گفتن و فاعل
آن شیخ نشنیده‌ای صورت منفی دویم شخص مفرد
ماضی نامعین فعل شنیدن و خطاب به یکی از اصحاب که فاعل
آن میباشد که کلمهٔ تفسیر که بیان میکند جملهٔ نشنیده‌ای را
گفته‌اند سیوم شخص جمع ماضی نامعین فعل گفتن
که در اینجا بطور مجهول استعمال شده و فاعل آن که ضمیر اند
باشد مبهم است

هر که را بر سماط بنشستی واجب
آمد بخدمتش برخواست

هر که کلمهٔ علاقه و فاعل فعل نشستی را کلمهٔ زائد بر کلمهٔ
رابطه سماط اسم تازی و مفعول فعل بنشستی به

کلمهٔ اثبات نشستی سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل
نشستن که ای زائد بآن ملحق شده و این جمله هر که را بر سماط
بنشستی جملهٔ علاقه واجب اسم عام و فاعل فعل آمد
آمد سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل آمدن به کلمهٔ
رابطه خدمتش کلمهٔ مرکب از اسم و ضمیراش راجع به
که و مفعول فعل برخواست برخواست سیوم شخص
مفرد ماضی محدود فعل مرکب برخواستن که در اینجا بطور
مجهول استعمال شده و فاعل آن مبهم است و این جملهٔ واجب
آمد بخدمتش برخواست جزای علاقه

چون مکافات فضل نتوان کرد عذر
بیچارگی بباید خواست

چون کلمهٔ علاقه مکافات مصدر مأخوذ از

زبان تازی که بر متمم خود که فصل باشد اضافه شده فصل
اسم عام ماخوذ از تازی و متمم مکافات و مضاف الیه آن
و این جمله مکافات فصل مفعول فعل نتوان کرد نتوان
کرد صورت منفی سیوم شخص مفرد زمان حال فعل
تاکید توانستن و فعل کردن که در اینجا بطور مجهول استعمال
شده و فاعل آن مبهم است عذر مصدر تازی که بر متمم
خود که کلمه بیچارگی باشد اضافه شده بیچارگی اسم
ماخوذ از صفت و مضاف الیه عذر و متمم آن و این جمله عذر
بیچارگی مفعول فعل بباید خواست به کلمه اثبات باید
خواست سیوم شخص مفرد زمان حال فعل تاکید
بایستن و فعل خواستن که چون بطور مجهول استعمال شده
فاعلش مبهم است و جمله عذر بیچارگی بباید خواست جزء

فعل علاقه

گوش تواند که همه عمر وی نشنود
آواز دف و چنگ و نی

گوش اسم جنس و فاعل فعل تواند تواند سیوم
شخص مفرد زمان حال فعل توانستن و فاعل آن گوش که
کلمه تفسیر که بیان میکند جمله گوش تواند را همه عمر
معین فعل مرکب و امداد بر صدر فعل شنیدن میباشد
وی ضمیر منفصل راجع به گوش نشنود صورت
منفی سیوم شخص مفرد زمان حال فعل شنودن که فاعل آن
وی میباشد آواز اسم عام و مضاف و مفعول نشنود
دف اسم جنس و مضاف الیه آواز و کلمه عطف
چنگ اسم جنس و عطف بر دف و کلمه عطف نی

ابسم جنس و عطف بر چنک ودر اینجا جهة وزن شعر واو
عطف را بر ضمه بدل کرده اند

دیده شکید ز تماشای باغ بی
گل و نسرین ببرارد دماغ

دیده اسم جنس و فاعل فعل شکید **شکید**
سیوم شخص مفرد زمان حال فعل شکیبش و مصدر ماضی
ان شکیفتن است **ز** کلمه رابطه و مخفف از **تماشا** اسم
عام و مفعول فعل شکید که بباغ اضافه شده و چون در
اخر ان الف ساکن بودی **ی** مکسور بجای کسره درامده
باغ اسم جنس و مضاف الیه تماشا **بی** حرف نفی **گل**
اسم جنس **و** کلمه عطف **نسرین** اسم جنس عطف بر
گل و در وی هم رفته کلمه بی گل و نسرین معین فعل ببرارد

ببراورد مخفف ببراورد و سیوم شخص مفرد زمان
حال فعل غیر مفرق ببراوردن **دماغ** اسم عام ماخوذ
از زبان تازی و مفعول فعل ببرارد و فاعل ان دیده

گر نبود بالش اگنده پر خواب توان کرد
بجز زیر سر

گر کلمه شرط و مخفف اگر **نبود** صورت منفی سیوم شخص
مفرد شرطیه فعل بودن **بالش** مصدر بحالکه بمتمم خود
اضافه شده **اگنده** اسم مفعول مصدر اگندن و مضاف
الیه و متمم بالش **پر** اسم جنس و متمم اسم مفعول که اگنده
باشد و این جمله بالش اگنده پر فاعل فعل نبود و جمله نبود
بالش اگنده پر جمله شرط **خواب توان کرد** سیوم
شخص مفرد ماضی مجرد فعل غیر مفرق خواب کردن که

ودر این جا تکلم ظاهر انرا استعمال خود ده

کلمهٔ توان در میان صفت و فعل فاصله شده و چون فعل
خواب توان کرد در اینجا بطور مجهول استعمال شده فاعل
ان مبهم است حجر اسم جنس و ماخوذ از زبان تازی بر
معین فعل سر اسم جنس و روی هم رفته حجر زیر سر معیار
فعل خواب توان کرد و جملهٔ خواب توان کرد حجر زیر سر جزای شرط

ور نبود دلبر همخوابه پیش دست
توان کرد در اغوش خویش

ور مخفف و اگر که واو کلمهٔ عطف و اگر کلمهٔ شرط است و این
جملهٔ شرط عطف بر جمله سابق گر نبود بالش اگنده پر نبود
صورت منفی سوم شخص مفرد شرطیه فعل بودن دلبر
اسم عام و مرکب و مضاف و فاعل فعل نبود همخوابه اسم
عام و مرکب و مضاف الیه دلبر پیش معین فعل و جملهٔ نبود

دلبر همخوابه پیش جملهٔ شرط دست اسم جنس و فاعل فعل
توان کرد توان کرد سوم شخص مفرد زمان حال فعل
توانستن و کردن در کلمهٔ رابطه اغوش اسم عام و
مضاف و مفعول فعل توان کرد خویش اسم و مضاف الیه
اغوش و جملهٔ دست توان کرد در اغوش خویش جملهٔ جزا

وین شکم بیهنر پیچ پیچ صبر ندارد
که بسازد به هیچ

وین مخفف و این که واو کلمهٔ عطف و این صفت تعیینی
و موصوفان شکم شکم اسم جنس و مضاف و فاعل
فعل صبر ندارد بیهنر صفت و مضاف الیه شکم و مضاف
پیچ پیچ پیچ پیچ صفت و مضاف الیه بیهنر صبر ندارد
صورت منفی سوم شخص مفرد زمان حال فعل غیر مفرق

صبر داشتن **کمه** کلمه تفسیر **نسازد** سیوم شخص مفرد زمان
حال فعل سازش و فاعل آن این شکم **به** کلمه رابطه و علامت
مفعول **هیچ** اسم و مفعول فعل نسازد و این جمله که نسازد
بهیچ مفعول فعل صبر ندارد

حکایت

یکی را از حکما شنیدم که میگفت

یکی یک صفت تعیینی که بواسطه اضافه برای بعضا اسم
استعمال شده **را** کلمه رابطه و علامت مفعول **از** کلمه
رابطه **حکما** اسم ماخوذ از زبان تازی که چون جمع حکیم
است دلالت بر کثرت میکند و دوی هم رفته کلمه یکی را از
حکما مفعول شنیدم **شنیدم** اول شخص مفرد ماضی
محدود فعل شنیدن و محتوی فاعل یعنی ضمیر ام راجع است

به کلمه من که مقدر میباشد **که** کلمه تفسیر **میگفت**
می کلمه استمرار گفت سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل گفتن
و فاعل آن یکی یعنی کلمه یکی از یک طرف مفعول فعل شنیدم
و از طرف دیگر فاعل فعل میگفت

هرگز کسی به جهل خود اقرار نکند

هرگز کلمه غیر موصول که در نفی استعمال میشود **کسی**
کس اسم عام و جهه تخصیص بهای نسبت اضافه شده و
فاعل فعل اقرار نکند **به** کلمه رابطه **جهل** اسم عام
ماخوذ از تازی و مضاف و مفعول فعل اقرار نکند **خود**
اسم و مضاف الیه جهل **اقرار نکند** صورت منفی
سیوم شخص زمان حال فعل اقرار کردن

مگر آن کس

مگر کلمهٔ استثنا ان صفت تعیینی کس اسم عام و
موصوف ان و کلمهٔ ان کس مستثنای از جمله هرگز کسی بر جهل
خود اقرار نکند یعنی ان کس اقرار میکند
که چون دیگری در سخن باشد هنوز
تمام ناکرده او سخن اغاز کند
که کلمهٔ تفسیر که تبیین میکند مستثنی را چون کلمهٔ علاقه
دیگری دیگر صفت تعیینی و چون برای اضافه شده
معنای اسمی حاصل کرده و فاعل فعل باشد در و کلمهٔ رابطه
سخن اسم عام و مفعول فعل باشد باشد سیوم
شخص مفرد زمان استقبال فعل بودن هنوز معین فعل
که اعانت میکند معنای تمام ناکرده را تمام اسم عام و
ماخوذ از تازی و متمم اسم مفعول ناکرده نا حرف نفی کرده

اسم مفعول از فعل کردن و متمم ان که کلمهٔ تمام باشد بران مقدم
ذکر شده و این جمله هنوز تمام ناکرده بمنزله معین فعل است
مر جملهٔ دیگری در سخن باشد او ضمیر منفصل و راجع به کس و
فاعل فعل کند سخن اسم عام و مفعول فعل کند اغاز
معین فعل کرد و ما بین فاعل و مفعول و فعل فاصله شده
کند سیوم شخص زمان حال فعل کنش و جمله او سخن اغاز
کند جملهٔ جزا
سخن را سراست که خردمند بن
سخن اسم عام و مفعول فعل است را کلمهٔ رابطه و علامت
مفعول سر اسم عام و فاعل فعل است است ضمیر
مغایب که بجای سیوم شخص مفرد زمان حال فعل بودن که
عبارت از هست باشد استعمال شده ای کلمهٔ ندا خردمند

اسم مرکب و منادی و کلمهٔ عطف **بن** اسم عام و عطف بر کلمهٔ
سر یعنی سخن را بن است

میاور سخن در میان سخن

میار دوم شخص نهی فعل اورش **سخن** اسم عام و مفعول
بلا واسطه فعل میاور **در** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول با
واسطه **میان** اسم عام و مضاف و مفعول با واسطهٔ
فعل میاور **سخن** مضاف الیه میان

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نه بیند خموش

خداوند اسم مرکب و مضاف و فاعل فعل نگوید **تدبیر**
اسم ماخوذ از زبان تازی و مضاف الیه خداوند **و** کلمهٔ عطف
فرهنگ اسم عام و عطف بر تدبیر **و** کلمهٔ عطف

هوش اسم عام و عطف بر فرهنگ یعنی خداوند فرهنگ
و خداوند هوش **نگوید** صورت منفی از سوم شخص مفرد
زمان حال فعل گوییدن و فاعل آن خداوند **سخن** اسم عام و
مفعول فعل نگوید و این جمله فعل و فاعل و مفعول جملهٔ جزا که
مقدم بر جملهٔ شرط شده است **تا** کلمهٔ شرط **نه بیند** صورت
منفی از سوم شخص مفرد زمان حال فعل بینیدن و فاعل آن
خداوند **خموش** اسم عام و مفعول فعل نه بیند و این جمله
جملهٔ شرط

حکایت

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت

یکی یک صفت تعیینی بواسطهٔ اضافه برای در موقع اسم
استعمال شده **از** کلمهٔ رابطه **شعرا** اسم ماخوذ از زبان

تازی وجمع شاعر و روی هم رفته کلمه یکی از شعرا فاعل فعل رفت
پیش معین فعل و گذر این جا مانند اسم استعمال شده و بامیر
دزدان اضافه گشته **امیر** اسم ماخوذ از تازی و مضاف الیه
پیش و مضاف دزدان **دزدان** جمع دزد و مضاف الیه امیر
و کلمه پیش امیر دزدان مفعول فعل رفت **رفت** سیوم
شخص مفرد ماضی محدود فعل رفتن **و** کلمه عطف **ثنا**
گفت سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل غیر مفرق ثنا
گفتن و فاعل آن یکی از شعرا

فرمود تا جامه اش ببستند و از ده
بدر کردند

فرمود سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل فرمودن و
فاعل آن امیر دزدان **تا** کلمه رابطه **جامه** اسم عام و مضاف

اش ضمیر مفرد و مغایب مضاف الیه جامه و چون حرف آخر
جامه هو غیر ملفوظ است الف اش در اضافه ساقط نشده
و مرجع ضمیر یکی از شعرا و کلمه جامه اش که مضاف و مضاف الیه
است مفعول فعل ببستند **ببستند** سیوم شخص
جمع ماضی محدود فعل بستن که بای اثبات بر سر آن در آمده
و در این جا بطور مجهول استعمال شده **و** کلمه عطف **از** کلمه
رابطه و علامت مفعول **ده** اسم عام و مفعول با واسطه
فعل بدر کردند **بدر کردند** سیوم شخص جمع ماضی
محدود فعل مرکب بدر کردن که بطور مجهول استعمال شده و
فاعل آن مبهم است و مفعول بلاواسطه فعل بدر کردند
که عبارت از کلمه او را یعنی یکی از شعرا بود بواسطه قرینه
مقدر شده

سگان در قفای وی افتادند

سگان جمع سگ که بان جمع بسته شده و فاعل فعل افتادند
در کلمه رابطه و علامت مفعول **قفای** قفا اسم عام
ماخوذ از زبان تازی و مضاف و چون حرف آخران الف ساکن
است کسره اضافه مبدل به ی شده **وی** ضمیر منفصل
و مرجعش یکی از شعرا و مضاف الیه قفا و کلمه مضاف و مضاف
الیه مفعول فعل افتادند **افتادند** سوم شخص جمع ماضی محدود
فعل افتادن

خواست تا سنگی بردارد زمین یخ
بسته بود عاجز شد

خواست سوم شخص مفرد ماضی محدود فعل خواستن
و فاعل آن که یکی از شعرا بود بواسطه قرینه مقدر شده **تا** کلمه

رابطه **سنگی** سنگ اسم جنس که بواسطه الحاق ای نسبت
تخصیص داده شده و مفعول فعل بردارد **بردارد** سوم
شخص مفرد زمان حال فعل مرکب برداشتن و فاعل این نیز یکی
از شعرا که بواسطه قرینه مقدر شده و این جمله تا سنگی بردارد
بمنزله مفعول فعل خواست میباشد **زمین** کلی منحصر
به فرد و فاعل فعل یخ بسته بود **یخ بسته بود** سوم
شخص مفرد ماضی در زمان ماضی فعل غیر مفرق یخ بستن **عاجز
شد** سوم شخص مفرد ماضی محدود فعل عاجز شدن
و چون مجهول است مفعول که عبارت از یکی از شعرا باشد
بجای فاعل واقع شده و این جمله زمین یخ بسته بود عاجز
شد در حقیقت جمله علاقه است که کلمه علاقه آن مقدر شده
یعنی چون زمین یخ بسته بود عاجز شد

گفت این چه حرامزاده مردمان اند
که سگ را گشاده اند و سنگ را بسته

گفت سیوم شخص مفرد ماضی مجرد فعل گفتن و فاعل
ان یکی از شعرا **این** صفت تعیینی اشاره و موصوف ان چه
حرامزاده مردمان **چه** کلمهٔ استفهام **حرامزاده** اسم مرکب
و درین جا در موقع صفت استعمال شده **مردمان** جمع
مردم و موصوف حرامزاده و فاعل فعل اند **اند** ضمیر غایب
که بجای سیوم شخص جمع زمان حال فعل بودن که عبارت
از هستند استعمال شده و فاعل ان مردمان و مفعول ان
جمله که سگ را گشاده اند **که** کلمهٔ تفسیر **سگ** اسم جنس
و مفعول فعل گشاده اند **را** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول
گشاده اند سیوم شخص جمع ماضی نا معین فعل

گشادن و فاعل ان مردمان **و** کلمهٔ عطف **سنگ** اسم
جنس و مفعول فعل بسته **را** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول *
بسته سیوم شخص جمع ماضی نا معین فعل بستن و مخفف
بسته اند و بواسطهٔ قرینهٔ سابق ضمیر اند را حذف کرده اند
و فاعل فعل بسته اند نیز مردمان می باشد

امیر دزدان از غرفه بشنید و بخندید
و گفت

امیر اسم ماخوذ از زبان تازی و مضاف **دزدان**
جمع دزد و مضاف الیه **از** کلمهٔ رابطه **غرفه** اسم ماخوذ از
زبان تازی و مفعول فعل بشنید **بشنید** سیوم
شخص مفرد ماضی مجرد فعل شنیدن که به تاکید به سران
درامده و فاعل ان امیر **و** کلمهٔ عطف **بخندید** سیوم

شخص مفرد ماضی محدود فعل خندیدن که بتاکید بر سران
درآمده و فاعلش امیر و کلمهٔ عطف **گفت** سوم شخص
مفرد ماضی محدود فعل گفتن و فاعل ان امیر

ای حکیم از من چیزی بخواه

ای کلمهٔ ندا **حکیم** اسم ماخوذ از زبان تازی و منادی و فاعل
فعل بخواه **از** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول با واسطه **من**
کلمهٔ اشاره و مفعول با واسطهٔ فعل بخواه **چیزی** چیز اسم
عام که بواسطهٔ ای تخصیص داده شده **بخواه** دوم شخص
مفرد امر فعل خواهش که بتاکید بر سران درآمده

گفت جامهٔ خود میخواهم اگر انعام فرمائی

گفت سوم شخص مفرد ماضی محدود فعل گفتن و فاعل
ان حکیم **جامه** اسم عام که بواسطهٔ اضافه بکلمهٔ خود تخصیص

داده شده و مفعول فعل میخواهم **خود** اسم ضمیر و مضاف الیه
جامه **میخواهم** اول شخص مفرد زمان استقبال فعل خواهش
و ضمیر ام که بمنزلهٔ فاعل است راجع به حکیم و روی هم رفته
جملهٔ جامهٔ خود میخواهم اگر انعام فرمائی بمنزلهٔ مفعول فعل
گفت **اگر** کلمهٔ شرط **انعام فرمائی** دوم شخص
مفرد زمان حال فعل انعام فرمودن و فاعل ان امیر و این جمله
فعل و فاعل جملهٔ شرط و جملهٔ جامهٔ خود میخواهم جملهٔ جزا که
مقدم بر جملهٔ شرط ذکر شده

امیدوار بود آدمی به خیر کسان

امیدوار بود سوم شخص مفرد زمان استقبال
فعل غیر مفرق امیدوار بودن **آدمی** آدم اسم جنس
که بواسطهٔ ای تخصیص داده شده و فاعل فعل امیدوار بود

بر کلمهٔ رابطه خیر اسم ماخوذ از زبان تازی و مضاف و *
مفعول فعل امیدوار بود کسان جمع کس و مضاف الیه خیر

مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان

مرا مخفف من را و مفعول بلا واسطه فعل نیست به کلمهٔ
رابطه خیر اسم ماخوذ از زبان تازی و مضاف که بواسطه
اضافه به کلمهٔ تو تخصیص داده شده تو کلمهٔ اشاره و مضاف
الیه خیر و کلمهٔ به خیر تو مفعول با واسطه فعل نیست امید
اسم عام و فاعل فعل نیست نیست صورت منفی سوم
شخص مفرد زمان حال فعل بودن شر اسم ماخوذ از زبان
تازی و مفعول مرسان مرسان صورت منفی دوم
شخص مفرد فعل امر رسانیدن و چون بجای کلمهٔ نه ما استعمال
شده دلالت بر نهی میکند

سالارِ دزدان را بر او رحمت آمد،

سالار اسم جنس و مضاف و مفعول بلا واسطه فعل
آمد دزدان جمع دزد و مضاف الیه سالار را کلمهٔ
رابطه و علامت مفعول بر و مخفف بر او و مفعول با
واسطه فعل آمد و ضمیر او راجع به حکیم رحمت اسم
ماخوذ از زبان تازی و فاعل فعل آمد آمد سوم شخص
مفرد ماضی مطلق فعل آمدن

جامه‌اش بفرمود و قبا پوستینی بر
او مزید کرد و درمی چند بداد

جامه اش اسم و ضمیر و مضاف و مضاف الیه و
مفعول فعل بفرمود و ضمیر اش راجع به حکیم بفرمود
سوم شخص مفرد ماضی مطلق فعل فرمودن که به تاکید بر

سران درآمده وفاعل ان سالار **و** کلمه عطف **قبا** اسم جنس
وموصوف **پوستینی** پوست اسم عام وبواسطه
الحاق کلمه این صفت شده وقبا پوستین را چون برای
اضافه نموده تخصیص داده شده ومفعول بلا واسطه فعل
مزید کرد **بر** کلمه رابطه وعلامت مفعول با واسطه **او**
ضمیر منفصل وراجع بر جامه ومفعول با واسطه فعل مزید
کرد **مزید کرد** سیوم شخص مفرد ماضی مجرد وفعل غیر
مفترق مزید کردن وفاعل ان سالار **و** کلمه عطف **درمی**
درم اسم جنس که بواسطه انتساب یای تخصیص داده شده
ومفعول فعل بداد **چند** صفت تعمیمی وموصوف ان
درمی **بداد** سیوم شخص مفرد ماضی مجرد وفعل دادن
که به تاکید بر سران درآمده وفاعل ان سالار ودر این جمله

درمی چند بداد مفعول بلا واسطه که عبارت از جامه او را
بود بواسطه قرینه مقدر شده یعنی درمی چند جامه او را بداد

پند

هران سری که داری با دوست در میان منه
چه دانی که وقتی دشمن گردد

هر کلمه علاقه که افاده معنی عموم مینماید **ان** صفت تعیینی
سری سر اسم عام ماخوذ از تازی که بواسطه اضافه یای
تخصیص داده شده ورو هم رفته کلمه هران سری مفعول
فعل داری که کلمه تفسیر **داری** دوم شخص ماضی حال
فعل داشتن **با** کلمه رابطه **دوست** اسم عام و
مفعول با واسطه فعل در میان منه **در میان منه**
دوم شخص مفرد صورت نهی فعل در میان نهادن مفعول

بلا واسطه این فعل که عبارتست از ضمیر راجع بر سری بود بواسطه
قرینه مقدر شده یعنی ان سر را باد وست در میان منه و جمله
باد وست در میان منه تفسیر میکند جمله هر ان سریکه داری را
چه کلمه تعلیل **دانی** دوم شخص مفرد زمان حال فعل
دانش که کلمه رابطه **وقتی** معین فعل دشمن گردد
گردد سوم شخص مفرد زمان حال فعل غیر مفترق
دشمن گشتن و ضمیر ان راجع بر کلمه دوست و جمله وقتی
دشمن گردد مفعول فعل دانی و جمله چه دانی وقتی دشمن گردد

جزای علاقه

وهر گزندی که توانی بدشمن برسان
باشد که وقتی دوست گردد

و کلمه عطف **هر** کلمه علاقه **گزندی** گزند اسم عام

وبواسطه کلمه ای تخصیص داده شده و کلمه هر گزندی مفعول
فعل توانی که کلمه تفسیر **توانی** دوم شخص مفرد زمان حال
فعل توانش به کلمه رابطه و علامت مفعول **دشمن** اسم
عام داخل در مفعول با واسطه فعل رسان و از طرف
دیگر هم فاعل فعل باشد و هم فاعل فعل دوست گردد مفسر
جمله هر گزندی که توانی جمله بدشمن برسان مدباشد **برسان**
دوم شخص مفرد نهی فعل متعدی رسانیدن و مفعول بلا واسطه
ان ضمیر راجع به گزندی که بواسطه قرینه مقدر شده **باشد**
سوم شخص مفرد زمان استقبال فعل بودن و فاعل ان کلمه
دشمن که کلمه رابطه **وقتی** معین فعل دوست گردد
دوست گردد سوم شخص مفرد زمان حال فعل
غیر مفترق دوست گشتن و فاعل ان نیز کلمه دشمن و جمله باشد

که وقتی درست گردد جمله جزای علاقه

رازی که خواهی نهان ماند باکسی

در میان منه اگرچه معتمد بود

رازی را از اسم عام که بواسطه ای تخصیص داده شده ومفعول

فعل خواهی که کلمه تفسیر **خواهی** دوم شخص مفرد زمان

حال فعل خواهش **نهان ماند** سیوم شخص مفرد زمان

حال فعل غیر مفترق نهان ماندن فاعل ان رازی وجمله فعل

وفاعل نهان ماند تفسیر میکند جمله رازیکه خواهی را **با** کلمه رابطه

وعلامت مفعول **کسی** که اسم عام که بواسطه کلمه ای تخصیص

داده شده ومفعول باواسطه فعل در میان منه **در میان**

منه دوم شخص مفرد نهی فعل درمیان نهادن ومفعول

بلاواسطه ان ضمیر راجع به رازی **اگرچه** لفظ مرکب از کلمه

شرط وکلمه تعلیل **معتمد بود** سیوم شخص مفرد زمان

شرط فعل غیر مفرق معتمد بودن وفاعل ان کسی واین جمله

فعل وفاعل جمله شرط که از جمله جزا موخر شده

که هیچکس بر سر تو از تو مشفقتر نباشد

که کلمه تفسیر **هیچکس** اسم مرکب اند واسم وفاعل فعل

مشفقتر نباشد بر کلمه رابطه سر اسم عام ماخوذ از زبان

تازی که بواسطه اضافه تخصیص داده شده ومفعول باواسطه

فعل مشفقتر نباشد **تو** کلمه اشاره ومضاف الیه سر **از** کلمه

رابطه **تو** کلمه اشاره ونیز مفعول باواسطه فعل مشفقتر

نباشد **مشفقتر نباشد** صورت منفی از سیوم

شخص مفرد زمان استقبال فعل غیر مفرق مشفقتر بودن

که فاعل ان کلمه هیچکس ولفظ مشفقتر ماخوذ از مشفق تازی

میباشد که در این جا بواسطهٔ الحاق کلمهٔ به صفت واقع شده

خاموشی به که ضمیر دل خویش با
کسی گفتن و گفتن که مگوی

خامشی خامش مخفف خاموش و اسم عام که بواسطهٔ الحاق
ای بمعنای مصدری نزدیک شده و فاعل فعل به است و به
اسم عامی است که در این جا بطور صفت استعمال شده و بوصف
میکند فاعل آنکه عبارت از خامشی بود و بواسطهٔ قرینه کلمهٔ است را
از فعل غیر مفرق حذف کرده اند یعنی خامشی به است که کلمه
رابطه که در مقام تفسیر جملهٔ خامشی به است واقع شده ضمیر
اسم عام ماخوذ از تازی و مضاف دل اسم جنس و مضاف الیه
ضمیر و مضاف خویش خویش اسم عام و مضاف الیه دل و
روی هم رفته کلمه های مضاف و مضاف الیه متمم بلاواسطهٔ مصدر

گفتن با کلمهٔ رابطه و علامت مفعول کسی که اسم عام و
بواسطهٔ الحاق ای تعمیم داده شده و متمم باواسطهٔ مصدر گفتن
گفتن مصدر ماضی و متمم بلاواسطهٔ آن ضمیر دل خویش
و متمم باواسطه اش باکسی و کلمهٔ رابطه گفتن مصدر ماضی
و متمم آن جمله که مگوی که کلمهٔ رابطه مگوی دوم شخص
مفرد نهی فعل گویش و جمله که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن
که مگوی بمنزله مفعول میباشد مر فعل به است را در جملهٔ
خامشی به است

ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که
چو پر شد نتوان بستن جوی

ای کلمهٔ ندا سلیم اسم عام ماخوذ از تازی و منادی و
فاعل فعل ببند آب اسم عام و مفعول بلاواسطهٔ فعل

به بند **ز** کلمهٔ رابطه و مخفف از **سرچشمه** اسم عام مرکب
ازد و اسم و مفعول باواسطهٔ فعل به بند **به** حرف تاکید **بند**
دوم شخص مفرد امر فعل بندش **که** کلمهٔ رابطه کرد در مقام تفسیر جمله
از سرچشمه به بند واقع شده **چو** کلمهٔ علاقه **پر شد** سوم
شخص مفرد ماضی مجرد و فعل مجهول پر شدن و متمم ان جو
نتوان بستن صورت نفی از سوم شخص مفرد زمان
حال فعل تاکید توانستن و بستن **جوی** اسم عام و از یک
طرف متمم فعل مجهول پر شد و از طرف دیگر متمم نتوان بستن
و جملهٔ چو پر شد جملهٔ علاقه و جملهٔ نتوان بستن جوی جملهٔ جزای علاقه

سخنی در نهان نباید گفت که بهر
انجمن نشاید گفت

سخنی سخن اسم عام و بواسطهٔ الحاق ای عمومیتش بیشتر شده

یعنی هر سخنی و مفعول بلاواسطهٔ فعل نباید گفت **در** کلمهٔ رابطه
نهان اسم عام و مفعول باواسطهٔ فعل نباید گفت **نباید**
گفت صورت نفی از سوم شخص مفرد زمان حال فعل تاکید
بایستن و گفتن و چون در اینجا بطور مجهول استعمال شده فاعل
ان مبهم است **که** کلمهٔ رابطه که ربط میدهد جملهٔ سخنی در نهان
نباید گفت را با جملهٔ بهر انجمن نشاید گفت **بهر** لفظ مرکب از به
رابطه و هر که افاده عموم میکند **انجمن** اسم عام و در وی هم
رفته بهر انجمن مفعول باواسطه فعل نشاید گفت **نشاید**
گفت صورت نفی از سوم شخص مفرد زمان حال فعل تاکید
شایستن و گفتن و چون در این جا بطور مجهول استعمال شده فاعل
ان مبهم است و مفعول بلاواسطه از آنکه سخنی با بواسطهٔ قرینه مقدر
کرده اند ؛ کتبه العبد الاثم الشیخ المحتاج الی الله الغنی ابن الحاج

محمد باقر عبدالله التبریزی
شهر ذیقعده ۱۳۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

در عهد
دولت فرخنده
ابد مدت سلطان السلاطین
وخاقان الخواقین السلطان بن
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
بن الخاقان السلطان مظفر الدین شاه قاجار
اید الله عیشه وابد الله جیشه وخلد الله ملکه
وسلطانه بمباشرت جناب مستطاب آقا محمد رضا
تاجر کتابفروش خوانساری در مطبعه استاد
الاساتید وحید عصره و فرید دهره آقا میرزا
حبیب الله صحیح در کمال دقت و نهایت
مراقبت و مواظبت بحلیه طبع متحلی
گردید تاریخ شهر ذیقعده
سنه ۱۳۱۴
۲۵